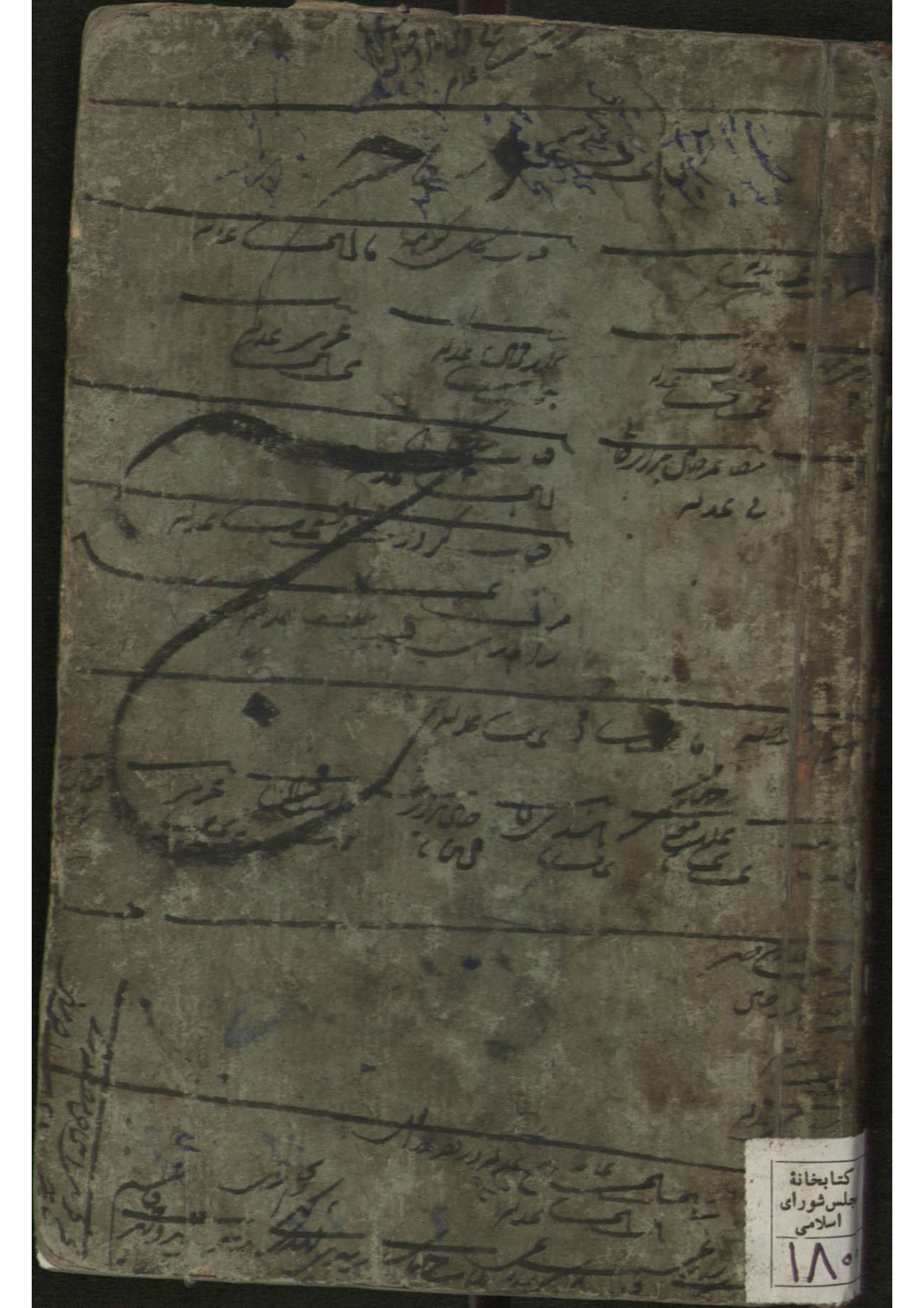
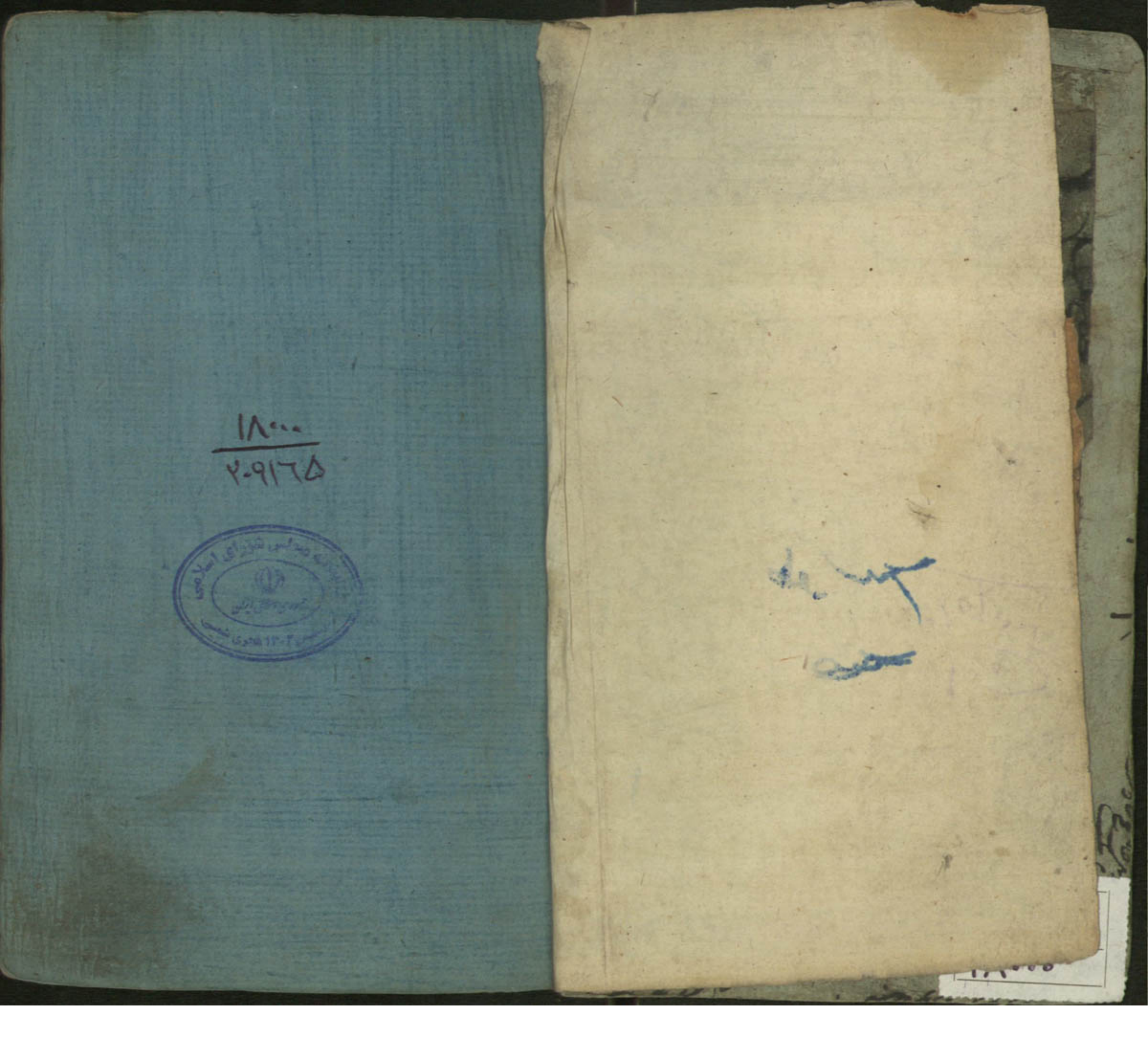

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۰


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب معراج نامه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۰۰
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۱۶۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۰۰۰


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۰۰
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۱۶۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۰۰۰


۱۸۰۰۰
۲۰۹۱۶۵

هذا کتاب معراج نامه [illegible]

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خدا نطق بسته ام واکن
در ثنای رسول گویا کن

دل شوریده را جلائی ده
سینه را صیقل صفائی ده

دیده ام را ز لطف ای غفار
ساز از خواب بی خبری بیدار

تا ز هر سرکشی ستانم باج
بنمایم حکایت معراج

خارجی را زنم ز شور جگر
ز دل و جان بسینه اش خنجر

باز گمراهیش براه آرم
تا سر را ز جان بجا آرم

شیعیان را ازان کنم دلشاد
بنمایم ز بند غم آزاد

همتی همره حسن کنام
بما یارب از ره اکرام

ای محبان احمد مختار
بشنوید این حدیث گوهربار

تا که این سینه ها جلا یابد
ز ضیای فرح صفا یابد

اکنون

گوش جان را ادای بوجه حسن
بدهید از عطای خویش بمن

شبی از شعبان ز ماه رجب
هر عطاها و لطف در وی شب

گفت از لطف خود جناب جلیل
ز کرامت چنین بگو جبرائیل

که مرا شوق احمد مختار
بسر افتاد این زمان بسیار

لطفها خواسته لقائش را
نور خورشید مه صفایش را

آسمان را ز نور انور کن
قدسیان را تمام زیور کن

چرخ را از ستاره افزون کن
نور افلاک را فروزان کن

خار خاشاک و جهر را بتمام
بنما عود مشک نقره خام

آب هر چشمه را جهان بکیر
صاف شیرین بنما چه شهد شکر

باد را حکم کن که از الطاف
بوزد چون عبیر از اطراف

هر درخت که خشک در دنیاست
بفزای جهان بابر حالت

گل بهر شاخهای نمایان کن
چون بهشت برین گلستان کن

بلبلان را بگو ز هر وادی
بکشند صوت نغمه شادی

هر طبیبا که هست در دنیا — بهر هر کس شربت ز جام شفا

هر دلی کز الم پریشان است — جمله هر که داغ هجر امت

جمله انبیای ساز از احسانا — از غم محنت الم برهان

کار دنیای خلق ساز به نام — برسانی همه دمی اتمام

باز آوردم پیمبران مرا — از عطاها و از تفضل ما

ساز حاضر تمام را در دم — در دبستان عرش با آدم

صف بصف جمله را بدار بپا — در صحن مسجد الاقصا

باادب جمله را در آن وادی — دست بر سینه دار با شادی

کن تو ابلیس را به بند گران — با سپاهانش به حبس جاویدان

ابر را امر آب بستان کن — عالم را از نور گلستان کن

مشتری را ز زهره اعلام کن — قدسیان را با فرح بهم خرم کن

شاخهای درخت طوبا را — سایبان ساز جمله انهار را

از پس میوه‌های گوناگون — امر کن تا که آورد بیرون

مجمران

مجمران را ز شعله مجمل کن — همه آتش را ز عود صندل کن

نهرهای بهشت را یکسر — کن لبالب ز شیر و از شکر

حوریان نشان بصحن چمن — بکر آر آهوان ختن

مطربان ریاض جنت را — مقریان لوای رحمت را

ساغر و شادی طرب بخشا — بر سر مسند ادب بنشان

هر یک را ز خلعت زیبا — بپوشش با احترام سر تا پا

همه با تاج و تخت با زیور — خنجر زرنشان بطرح کمر

بپوشش حلک زر تا پا — اطلس سبز زربفت زیبا

بوی خوش جمله را معطر کن — صحن فردوس را منور کن

از برای نثار ما انداز — فرش فردوس را جبین انداز

طشتهای زمرد و طلا — در زر و لعل نقره جا بر جا

دامن شوق را بزن بکمر — خدمتش را نثار جان ز سر

تخت زرین را بصد آئین — بنه صدر منتها بزمین

سرد کن آتش عذاب جهیم / به طریقی که شد به ابراهیم

ملک الموت را بشارت ده / مهلت قبض روح امت ده

خویش را هم ز نیز زیور کن / حلّه‌های بهشت در بر کن

تاج یاقوت نه تو بر سر خویش / جامه سبز کن تو در بر خویش

جشمها را ز سرمه مشکین کن / چهره را با گلاب رنگین کن

از عبیر و ز مشک از عنبر / ساز خوشبو ز پای تا سر

انجمن را زینتی بخود بوستان / که شود خرم از ملک جبران

الغرض خدمت محمد را ٥ / چاکری رسول احمد را

با هزار صد ذوق شوق از دل جان / دامن خدمتش بزن بمیان

مرکب بهشت تیک خوش اندام / برز خال خطش براقی نام

تیز رو مند کام میمون پی / لحظهٔ میکند جهان را طی

در بهشت ریاض جاویدان / بود اندر چراو در جولان

کاکلش را ز سنبل بشوه / کن معطر ز عطر موی بمو

زین

زین زر با لجام بر زیر اف / بزن او را چنانکه بست براق

صد هزاران فرشته رحمت / به بر همراه خویش از جنت

در رکاب یمینش اسرافیل / در رکاب یسار میکائیل

جمله از جان چه چاکران باشند / در رکاب جناب او باشند

جمع باشند دور او امشب / تا نیابد بر آتش رنج تعب

خدمتش را بیاور بجا / جملگی با هم رود نعت ثنا ٥

این سخنها شنید جبریل / با ادب گفت با جناب جلیل

ای خدا بنده ذلیل توام / ز عطای تو چیر شد توام

سر من در کمند احسانت / گردنم زیر حکم سبحانت

لیکن حیران از این عطای توام / زین عطاهای جان فزای توام

ملک اکرمی کار عالمیان / عالم دیگری کنی تو عیان

با کرامت بعالم محشر / باز دنیا بری تو پیغمبر

با کرامت نبای کی ملکوت / میفتد لرزه بر دل جبروت

بلکه هفت آسمان و هفت زمین   اندر آن گه بین شب فشند از این
سر این را تو از ره احسان   بمی ارزوی لطف سار عبان
در زمان آمد از خباب جلیل   این جواب از برای جبرائیل
که مکن این خیالهای خطا   این کان تو کن بجا طر ما
این شب قدر و وقت جان است   این شب رحمت فراوان است
بر از این شب نیامده بوجود   این شب شکر طاعت است سجود
چونکه این شب عطا باشد   عرش ما جای مصطفی باشد
این عطاها ز بهر راحت اوست   از برای وجود حرمت اوست
بروانیدم تو با صد تمکین   در بر آن حبیب من بزمین
نیز یک عشق و قابش را   بشنو از من تو قدر اجابش را
تا شود مطلع ز حرمت آن   کنی از جان دل عطا آن
او حبیب من است من محبوب   او بود طالب منم مطلوب
او بما عاشق است از دل جان   لطف ما هم چنین بود با آن

او جبرئیل

او حبیب من است یار من است   او شب روز بهر زار من است
او بود ناظر منم منظور   او بود شاکر منم مشکور
الغرض در زمان بصد آئین   که ترا گفته ام برو بزمین
به براقش چنان سوارش کن   هر قدم جان حلی نثارش کن
به برش باد هر رو ذنعت ثنا   ز فراز جهان بهفت سما
بگذرانش ز نه فلک با ناز   با نثار و نیاز پا انداز ها
به برش باز باز صد آئین   به تماشا بسوی خلد برین ها
خادمان ریاض رضوان سا   حوریان چه ماه تابان سا
همه سا جا بجا بدار تو نیز   دست بر سینه چنین غلام کنیز
میوه های لطیف گونا گون   اگر کس تا که آورد برون
به براقش چنان سوارش کن   هر قدم گوهری نثارش کن
بلب کوثرش بصد آئین   به نشانید ساغر بزمین
تا صفائی دلش ز باد شود شود   خرم سرفراز شاد شود

کل فردوس را بانبوه — تا که باید حلش پرجد صفا
الغرض آوریده با اکرام — هر نفس را زجان بشوق تمام
در زمزم سوباد نما از در — بطریقی که او نشد رنجور
چون تو ای خادم رسول اله — نیستی از مکان او آگاه
میروی سوی مکه ای حبیب — باد صد احترام با تعجیب
خانه عالی نمایان است — در صفا همچه ماه تابان است
نور آن خانه فرشته خصال — کرده نور بهشت را پامال
چونکه کردی در آن مکان راخبر — تدعای تو میشود حاصل
در صدف او نهان شده چون در — صدفش از گلیم پشم شتر
گشته با جفت خود در آن پنهان — نور ایشان چه آفتاب عیان
بوی عطر عبیر مشک گلاب — که او را احاطه از جیب حجاب
بکشا نرم نرم آهسته آهسته — در آن حجره که خواب بسته
گوشه آن گلیم را بردار — تا زخواب گران شود بیدار

برسان در

برسان در برش سلام مرا — با چه رود ثنا پیام مرا
بگو ای مقصد زمین زمان — ای حیات تمام عالمیان
ای حبیب گزیده الله — ای شفیع تمام خلق الله
ای ز نور تو شد پدید همه — آسمان زمین ما فیها
ای حبیب تمام عالمیان — ای طبیب تمام علتشان
ای تو کائنات را مقصود — ای که عالم ز نور تو موجود
ای طبیب من ای رسول الله — ای ولی عرش جان پناه الله
از برای تو خلق عالم شد — بوجود تو خاک آدم شد
کعبه از مولد تو آدم شد — زان شرف قبله گاه عالم شد
دم گرم تو شد چه راه نما — زنده میکرد مرده را هر جا
شد چه موسی بعزت تو مفهم — پیش ما آن زمان بگفت کلیم
بدرود تو هر که همدم شد — پیش ما قرب او معظم شد
الغرض عرش فرش لوح قلم — سبب آفرینش عالم

چه بهشت چه جن انس ملک — چه زمان زمین چه چرخ فلک
آنچه بودند هست با بر جا — جمله از راه خرمی بر پا
یک بریقی ز لعل با حرمت — به بر همراه خویش از جنت
از برای وضوی پیغمبر — بر ز آبش نما نواز کوثر
چو نگار از خواب میشود بیدار — پیش او آن بریق را بگذار
تا از آن آب باوضو گردد — پیش ما باوضو روان گردد
از برای همان عبیر سرشت — به بر همراه همراه حلههای بهشت
تاج شاهی گذار بر سر آن — حلههای را بپوشش در بر آن
هم تو نعلین از ریاض جنان — به بر همراه بهر راحت آن
عطر عنبر بمویهایش کن — با هزاران ادب به پایش کن
گیسوان مبارکش را زود — ساز خوشبو ز مشک عنبر عود
بازوبندش ساز بگیر از اعجاز — به براقش سوار کن با ناز
با حوران کرام با اشفاق — تو بگیر از ادب رکاب براق

لمعه بر

سمت چپ را بگیر دراسرافیل — در جلو باد در ره میکائیل
دور تا دور او ملک بشتاب — یک گروهی چه شاطران کاب
همه گویند با هزاران آه — دم بدم لا اله الا الله
از پیش باز بار رسول الله — بعد از آن هم علی ولی الله
چون شنید این پیام جبرئیل — گاه شکر جناب رب جلیل
دیده‌ها را ز شوق گریان کرد — رو بایشان خدمت نمایان کرد
گوش جان را دهید ای حضار — یکدمی باز با غم افکار
تا مگر این فقیر بی‌سامان — کند این نقد را تمام بیان
جبرئیل امین را بگذار — بشنوید از محمد مختار
بود امشب جناب پیغمبر — در ثنای عطاعت داور
گاه در حمد بود گاه درود — گه قیام گهی رکوع سجود
گاه گاهی ز شور با آئین — ختم طاها و سوره یاسین
گاه در زاری و فغان خروش — گاه از خوف حق شدی مدهوش

بسکه زاری نمود شد بیتاب — دیده هایش شد اندکی در خواب
ساعتی چون که دید ای حضار — دیده هایش ز خواب شد بیدار
جان کلیم از سرش بدر کشید — صوت ذکر ملایکان شنید
خانه اش از صفا منور شد — ز نسیم ملک معطر شد
بسکه بوی عبیر بود بکار — گویا مشک عود بود بسیار
از صدای فغان ذکر ملک — گشته حیران بقرار فلک
چرخ از اضطر گشته طپان — مانده تا روز حشر سرگردان
این صدا را رسول تا که شنود — در آن حجره را ز قفل گشود
خواست آید بیرون رسول الله — که بداند ز حیث این غوغاه
جفت او ام هانی پیش دوید — بدل زار با نفس کرد دید
گفت من میروم براه خدا — که بدانم ز حیث این غوغا
شاید ایشان که در فغان باشند — آنچه جماعت ز دشمنان باشند
من در این حال میروم ای جان — که شود جان من بلا قربان

قدری التجا و زاری کرد — گریه ها کرد بیقراری کرد
بهر حضرت جناب رسول — گشت آن التجای او مقبول
آخر الامر آشید عالم — زد به بیرون حجرش چو قدم
دید تا که رسول ای حضار — صف بصف از ملایک بسیار
یکطرف هاشم ز حلم رب جلیل — با ادب ایستاده جبرائیل
یکطرف ایستاده میکائیل — یکطرف با [illegible] اسرافیل
دست بر سینه جمله با اکرام — کرده از روی ذوق شوق سلام
مرکبی باز دید آن سرور — پیش ایشان ستاده با زیور
زین زرین آن نکو سیما — در گوهر نشانده جا بر جا
شقه بنده گشته افسار — پر ز لعل جواهر بسیار
روی او همچه صورت آدم — نور او طاقه بر عالم
همچه طاوس مست با زیور — تاج سبز زمردی بر سر
گوشی از مشک سینه اش عنبر — دست یاقوت پا بهای گوهر

سم او لولو با همچه کاروان نخ — اسمنی از گرد کار گشته براق
سر تعظیم کرد آن تسلیم — پس افکنده‌ها همچه جلنجیم
نقش بست نبش ز صنع اله — باطلا لا اله الا الله
از نبش باز یار رسول الله — بعد از آن عم علی ولی الله
جبرئیل امین ای یار ال — آنچه حکم حق گفته بود گفت
چون شنید این ثنا از جان پاک — سر شکرانه نهاد بر خاک
لب چون غنچه را چو گل بگشود — از امین خدا سؤال نمود
که بگو ای عزیز برادر مهتر — تمام از عطا مرا تو خبر
زمین مکان تا بعرش تا کجایی — چند مدت و رحمت تا فوقین
در جوابش بداد در اخگر — گر زمین تا سما به پانصد سال
هست هفت آسمان هفت زمین — پس هر یک بود بدین آئین
چون به هفت آسمان کنیم شتاب — بر سیم آن زمان به بار حجاب
ده هزار حجاب الله بود — که شما را گذار راه بود

با حجاب

هر حجابی که هست در دنبال — بین تا بس باز پانصد سال
چون شنید این ز جبرئیل امین — داد جبرئیل را جواب چنین
که مرا عمر جاودان باشد — بلکه شاید نصیب آن باشد
گفت جبرئیل با هزار ادب — حق ترا خواسته است در این امشب
تا که چشمم بهم زنیم رسیم — باز بر جای خویش برگردیم
لطف حق از برای حرمت تو — که ببخشد گناه امت تو
اندرین شب ترا رضا سازد — مر طلب را تمدعا سازد
تو شفیع گناه کارانی — مرحم زخم دل فکارانی
حق بفرمود در کلام الله — که تو هستی شفیع خلق الله
زود برخیز امتان ستا — برهان از شماتت اعدا
چون شنید این سخن بدیده زار — گشت از شوق بر براق سوار
شهسوار از جگر کشید چنان — که بلرزید عالم امکان
جبرئیل تیز برد در اندم حرف — که چه خبرست ای مبارک پی

اینجناب محمد عربیاست   این رسول خدای بر ناست
این دل عرش جان مبت الحق   این شفیع تمام خلق الله
این ز نورش بنای عالم شد   خلقت کائنات آدم شد
صفتش گر کنم با زبان   کی رسد تا بحشر پایان
داد جبریل را براق جواب   حال چون غشان چشم پر آب
که من از شوکت ز حرمت آن   اگرم از جناب حضرت آن
حالیا دراین دم سوارم کعبه   حالت زارم ز شوق خانه کعبه
این مقامات نخوانش نالیدم   در زمان عزم شهر کردیم
شکر این سال کنم بدیده زار   که بمن گشت این جناب سوار
التماس مرا توای سرور   بنما بر جناب پیغمبر
در محشر بمن سوار شود   آن زمان رو بکرد کار شود
سایه لطف بر من اندازد   بشفاعت دیگر به پروازد
چون شنید این سخن ز لفظ براق   در جوابش بداد با اشفاق

که چنین

که چنین شرط کرده با دل زار   که سوم روز حشر بر تو سوار
در قیامت ترا سوار شوم   شافع امتان زار شوم
از تو پرسش چه شاه عالم کریم   رو بدرگاه حق روان گردید
هر قدم چون براق بر میداشت   بر زمین تخم مغفرت میکاشت
بطریقی که گفته بود الله   شد روان حضرت رسول الله
در راهی چه رفت پیغمبر   جبرئیلش بگفت ای سرور
این مکان ساعتی ز روی نیاز   بگذار بدو رکعتی نماز
شد بزیر براق آن سرور   در ثنای الله بست کمر
چون که شد فارغ از ثنای الله   جبرئیلش بگفت با همراه
این مکان هجرت جناب شماست   اسم اینجا مدینه حفظ است
چون ازانجا گذشت قدری باز   جبرئیلش نمود امر نماز
حضرت جبرئیل از احسان   مژده کانی رساند بر ایشان
جمله برخاستند در آنحال   سر قدم آمدند استقبال

گفت آدم چنین بدیده تر   السلام ای جناب پیغمبر
السلام ای گزیده الله   السلام ای بهر ضعیف پناه
بوجود تو خاک آدم شد   از برای تو خلق عالم شد
سر ما جملگی فدای تو باد   جان ما هم فدای راه تو باد
شکر صد شکر ای سعادتمند   که مرا هست چنین تو نبیهٔ فرزند
توبه من چو شد قبول الله   ز تو بوده‌ست یا رسول الله
گر نه منظور حق وجود تو بود   عالم آدم از کجا می‌بود
جمله کائنات موجودات   آن چه هست از جمیع مخلوقات
همه از بود تو بنا گشته   بوجود تو پایه جا گشته
نوح دیگر مرا کشید به بر   گفت او هم چنین بدیده تر
یا رسول خدا من حیران   چون فتادم بلجهٔ طوفان
رو بدرگاه حضرت آوردم   ناله‌ها را از جگر بر آوردم
کردم آندم ترا شفیع جهان   پس بلطف خدای عالمیان

امرزد

حرمت تو خدا نجاتم داد   باز از نو دگر حیاتم داد
عمر من شد هزار سال دگر   در جهان حرمت تو ای سرور
باز با احترام لطف کریم   در کنارم گرفت ابراهیم
گفت ای آنکه صد ترانهٔ آه   بفدای تو یا رسول الله
چون بیاکند آتش نمرود   خواست سوزد مرا ز شعله و دود
همه ابر بهار را دیدم   بجناب اله نالیدم
گفتم از سوز سینه یا الله   بسر حضرت رسول الله
که مرا از تصدق سر آن   برهان زین بلا و زین طوفان
که بناگاه نور باران شد   آتش او بمن گلستان شد
قدر شان تو یا رسول الله   کس نداند بجز حبیب اله
ای فدای تو و بحرمت تو   ای بقربان شان شوکت تو
باز موسی مرا کشید به بر   گفت او همچنین بدیده تر
که مرا حق چه بی نیاز نمود   خواند در طور لعن زار نمود

قوم فرعون مشرک ناپاک / جمله گشتند از غضب چه هلاک

تا ترا اکرام ای رسول اله / نافع خویشتن بعزد آله

از عطای نطق بر زبانم داد / هم ز صحبت امانم داد

مهر تو تا ز جان همی بستم / از بلاهای ناگهان رستم

باز عیسی مرا کشیده بر / گفت او هم چنین بدیده تر

گفت ای بهترین خلق خدا / شد ز نور جمالم تو عالمی برپا

تو ز لطف خدای عالمیان / سروری بر تمام سروریان

جمله پیغمبران از آن تواند / از دل جان زخادمان تواند

الغرض جمله کی مرا در بر / بگرفتن با همه دیدهٔ ترها

همه با احترام با تمکین / با همه زود و ثناء و با تعظیمها

بعد از آن گفت کو صنع اله / با ادب آدم صفی اله

دست من را گرفت با آداب / به نشیند در بر محراب

ساعتی چون گذشت با تعجیلها / جست از جای خویش جبرائیلها

کفت باصد

گفت با صد ثنا و سوز گداز / از برای امر حق ادای نماز

از برای قیام میکائیل / شد به پا با جناب اسرافیل

گفت اندم بحضرت آدم / چون تو هستی مقدم عالم

جز حق سا از جان عطا اکنون / جمله خلق را امامت کن

داد در دم مرا جواب جمال / که توای بهترین خلق جهان

تا تو باشی که منزلت دارد / پیش ما قرب مرتبت دارد

باز گفتم بنوح هم بکلیم / هم بموسی و هم به ابراهیم

همه گفتند با هزاران آه / که توای لایق رسول الله

این تعلق تراست لایق بس / نبود کس چنین تعلق بس

تا وجود تو در میان باشد / هیچکس را نه حد آن باشد

بعد از آن گفتگو و سوز گداز / راست گشتم من از برای نماز

طرف راست حضرت جبرئیل / سمت دیگر ستاده میکائیل

همه پیغمبران ز روی شعف / بعقب بسته جمله صف در صف

جمله کردند با هزاران نیاز
با من از روی ذوق شوق نماز

بعد از آن جبرئیل گفت بما
گفت برخیز یا رسول الله

گفتم از آنکه لطف دوست کرا است
که درین لحظه او بهره ماست

جان شنید این سخن ناگاه
گفت صدق یا رسول الله

شدم اندم به پا که ناجر بیر
رو نمایم بسوی رب جلیل

که ناگاه حضرت آدم
دامنم را گرفت در آندم

گفت با سوز با هزاران آه
که فدای تو یا رسول الله

حاجتی است بنده را در دل
که شود از لطف تو حاصل

من بجان خوردم جفا گندم
در بهشت بین خطا کردم

عاجز مضطر فگارم من
زین الم ابر نو بهارم من

الغرض چون رسی بدرگاه
از ره لطف یا رسول الله

التماس مرا نوای سرور
بکن از روی عجز برد او ر

جمله پیغمبران بدیده زار
بنمودند زاری بسیار

[illegible] بیقرار و رنج
حضرت و [illegible] در انتظار زار

هر یکی عرض مدعا کردند
مطلبی باز ادعا کردند

تا گفت جبرئیل ای یاران
شد به پا و بگفت گفت از آن

که شما ای ملائکان الله
بس زار میشوید گواه

که ثواب نماز امتم را
ز صد جان در طریق رضا

وادم از آن با منت رسول
دارم امید تا شود مقبول

گفت باز هم جناب میکائیل
بعد از آن هم جناب اسرافیل

با جمیلین آدم صفی الله
نوح با حضرت کلیم الله

هر که بود آن زمان در آن وادی
همه گفتند با جو صد شادی

شیعیان حال در خروش آیند
زین حدیث این زمان بهوش آیند

مصطفی را بجود رضا سازید
جان نکنید رهش فدا سازید

کم عطای نکرده اند اینان
شمار تصدق سر آن

که حرمت حال امتان رسول
که شد این ادعا بد مقبول

آمدم با من ز شوق تمام
بر سر نقد خویش ای یاران

رفت در لحظه جبرئیل الله   تا برد مژده رسول الله
رفت در دم ز شوق بر گردید   پیش پیغمبران ز ذوق رسید
گفت با انبیای خیل ملک   همچنین با پیغمبران یک یک
که بفرمود حضرت باری   با تمام شما به غفاری
چونکه احسان شما با امت تو   کرده کار از برای حرمت تو
ما هم از لطف امتانش را   ز کرم جمله پیروانش را
بجناب رسول بخشیدم   چشم از جرمشان به پوشیدم
تا رسولم ز ما رضا باشد   دل او فارغ از بلا باشد
این خبر را چه داد جبرائیل   جمله پیغمبران رب جلیل
سینه‌ها را ز شوق چاک زدند   سر شکرانه را بخاک زدند
حضرت مصطفی روان گردید   روبرویش جناب رب مجید
در زمان او بآسمان برسید   زان میان یک حجاب عالی دید
یک طرفش در زمین مشرق بود   سر دیگر بعرض مغرب بود

کرد آنرا

کرد آنرا ز جبرئیل سؤال   که چه چیزست این بدین منوال
گفت نامش حجاب اکبر این   بود از قدرت خدای مبین
برف باران سبز سود جهان   بادهای گران رعد چنان
بود از این حجاب ای سرور   از کرامات قدرت داور
چونکه نوروز میشود پیدا   میکشند این حجاب را بالا
سبز خرّم شود جهان دردم   گلستان ارم شود عالم
میشود میوه‌های گوناگون   از پی خرد رحمت خنک عیان
شوق سیرش مرا فتاد بسر   که کنم سیر قدرت داور
بر دو سیرم در آن میان جبریل   اندر آن حجاب با تعجیل
حجبم میان حجاب استادم   سردی دهر رفت از یادم
دیدم حوضی پر آب در آن حال   که در آن پس برد تا بصد سال
گوشه‌هاش تمام از زنجیر   بسته محکم چه گردن نخجیر
سر زنجیرها بدست ملک   رفته از سطح آسمان بفلک

فصل کرما کشند با غوغا | سور نخجیر سا ملک بالا
در زمستان بعکس با ائین | میکنند این حجاب با ئین
جز نکه حل شد مرا چنین مشکل | مدعای دلم شد حاصل
خانه مان حجاب سا جر بر | خواند در پیش خوبش با تجید
گفت در سا ز اسمان بنگر | که بوده همراهم رسول خدا
او رسولیکه ممکنات ازوست | مقصد کل کاینات ازوست
جمله از نور او بکل خرم شد | تا به آن جا که خاک ادم شد
اوکه کرد ازوجه او بر بات | زود در سا کنی او نجات
جمله کشتند خانه مان خرم | در کشادند زمین خبر در دم
با ادابت مرا بصد اکرام | با خراسان برود نعت سلام
از عطاهای قدرت داور | اسمان سرخ بود همچون زر
در میانش فرشته بسیار | همچه سیمرغ جملگی بردار
نقش پرهار بری صنع الله | ایه لا اله الا الله

برى هم باز بار رسول الله | بر ابو بکر علی و آل الله
جمله چو شقفت شاه مان کشتند | با من از شوق مهربان کشتن
پیش من جمله جمع کردیدن | اشک شادی ز دیده باریدن
از عطاهای حضرت سبحان | دیدم آنجا خروسی ای یاران
به بزرگی تنش مثال شتر | بسفیدی بسان دانه در
سر ز یاقوت با زمرد خام | پر ز نقش نگار خوش اندام
پنجه ها نقره چشمها کوهر | سینه از آفتاب روشن تر
از صفا کردنش چه کوه بلور | وز ضیا بود همچه شیشه نور
نقش در سر قبهار صنع الله | از طلا لا اله الا الله
بود تسبیح حمد ذکر خروس | سوی حق دم بدم که یا قدوس
جان در آید به ذکر حق در دم | میرسد صوب او در این عالم
هر خروسی که هست در دنیا | همه آید در زمان بصدا
بهر تفتیش آن فرشته خفا | کردم آنرا ز جبرئیل سؤال

گفت ای فخر آسمان و زمین — این خروس ما ز آن است چنین
گوید هر روز چندین هزار ازان — ذکر حق را نماید از دل و جان
چون شود روز رستخیز بپای — میکند عرض بر جناب خدای
که ثواب مرا تو یا الله — بخش بر امت رسول الله
که من از جان بامت این رسول — داده ام یا الله کن تو قبول
باز دیدم فرشته دیگر — که نشسته بصدر کرسی زر
نیمش از برف نیمش از اخگر — گشته خلقت ز قدرت داور
نه نشاند ز شعله برف آتش — نه شود برف آب از آتش
~~گفت در لوح یا رسول الله — نقش گشته است اسم خلق الله~~
~~عمر هر کس رسید بر پایان — نقش است نیز روی لوح جهان~~
~~اسم هر کس که رفته دانم من — در زمان جان او ستانم من~~
~~نقل خود را نمود چون یکسر — در جوابش ... بپیغمبر ما~~
~~که ملائک ز لوح ... — ... زارم بلرزه رفتم ...~~

بود تسبیح او بد

بود تسبیح او بدین حضرت — دم بدم با هزار آه و فغان
که توی ای کریم کز حکمت — آب آتش بهم دهی الفت
نور امیکنی عیان از شب — تا نباشد برای خلق تعب
چون گذشتم از آن مکان در حال — باز دیدم فرشته دیگر
هیبتش را اگر کنم اظهار — کی کند دل ز اضطراب قرار
لوح اسم بپیش او نهاده چنان — نظر افکنده در میانه آن
گفت این کیست یا اخی جبریل — خدمتش هست از جناب جلیل
گفت این است یا رسول الله — قابض روح بنده الله
ملک الموت کل احسان است — جان ستان تمام خلقان است
تا شدم از ضمیر او آگاه — پیش رفتم بصد ترانه آه
گفت جبریل سوی عزرائیل — که بود این رسول رب جلیل
نور او گر نشدی تمن موجود — عالم آدم از کجا بود موجود
از برای ورود آن مسعود — گشت مخلوق جن انس بشر
الغرض این محمد عربی است — این حبیب خدای لم یزل است

خدمتش را نکو بیار بجا　　تا نگردد ملول زو شما

خیز از جا و احترامش کن　　با هزاران ادب سلامش کن

تا که نام مرا بود جبریل　　گفت از جای جست عزرائیل

باد صد احترام با آداب　　ریختند روی شوق هم سیلاب

چشم را چون گشود من را دید　　بر شکفت بروی من خندید

به تبسم فنا کفت چنان　　حالم را تو یار رسول بدان

چهل هزار سال است این　　که مرا خلق کرد رب منان

طرف این سالها جگر دیدم　　هرگز ای مصطفی نخندیدم

خنده لم این بود ز حرمت تو　　خبر بینم ز روی امت تو

گفتمش باز با دو دیده تر　　چون تو کردی ز مرگ خلق خبر

گفت در لوح یا رسول الله　　نقش کرده است اسم خلق الله

عمر هر کس رسید بر پایان　　نقش شد نقش بر روی لوح جهان

اسم هر کس که رفته دانم من　　در زمان جان او ستانم من

نفس خود را نمود چون بکسر　　در جوابش بداد پیغمبر

که مرا خوف از تو زود داده　　من ز دارم بلرزه افتاده

که بگو تا ب

که بگو تاب دیدنت دارد　　یا که گوشش شنیدنت دارد

گفت یک روی کش نمایم من　　چشم بر روی کس کشایم من

هر که عمرش رسید بر پایان　　دست خود را کنم دراز بر آن

جان او را کشم بناله آه　　بر دو انگشت یا رسول الله

حال ای شهجهان ز روی نفس　　من کنم التجای شما آیس

بار الٰهیا بحق جای رسول　　بنما التجای بنده قبول

شهجهان را بوقت نزع جهان　　برهان از وساوس شیطان

جمله را ای خدا تو یاری کن　　بر لبت ساقی تو غمگساری کن

چونکه من بینوا و افکارم　　چشم بر رحمت تو میدارم

ملک الموت در به جان آید　　سگ شیطان بقصد ایمان

به جناب رسول یا الله　　بخش بر امت رسول الله

اثر آن سازجاری ای الله　　بر زبان لا اله الا الله

این بود جمله را کلام زبان　　تا که بیرون شود از این تن جان

هر قدر روسیاه افکاریم / چشم بر رحمت تو میداریم
تا نگردی ز شیعیان تو رضا / مبرای کرده کار از دنیا
الغرض جمله سالو با الله / بخش بر امت رسول الله
همه گویند با دل غمگین / ای عزیزان ز صدق دل آمین
آمدم باز با دل بریان / بر سر نقل خویش ای یاران
باز فرمود احمد مختار / ای محبان ز لفظ گوهربار
گفتم از سوز سینه با جبریل / چونکه گذشتم به پیش عزرائیل
که مرا سیر جنت المأوا / به برا از لطف ای امین خدا
تا که بینم امت باری / قدرت الطفات قهاری
رفت من را گرفت گشت روان / ابتدای جهنم ای یاران
گر نمایم بکان بکان تقریر / جمله گی میشوید از جان سیر
شنیده لاعلاج از دل زار / میکنم از برای استغفار
تا مگر سینه ات بجوش آید / چون دل از خوف در خروش آید

جان بدیدم

جان بدیدم ز دور دود سیاه / دیدم ای شیعیان که با صد آه
گشته تار از صلابتش عالم / شده عالم تمام کور ز غم
چونکه نزدیک تر شدم دیدم / سیر از جان خویش گردیدم
خوف بر جان ناتوان افتاد / لرزه بر این تن گران افتاد
ناگهان آتشش زبانه کشید / با صلابت بسوی من گرائید
دل ازین اضطراب پر خون شد / دیده از اشک رود جیحون شد
چون مرا جبرئیل لرزان دید / سوی مالک به اضطراب دوید
گفت ای آتش این حبیب ادب است / شد ز آب تاب تو از چه سبب
تو مگر غافلی از این سرور / بود این نور دیده پیغمبر
این جناب محمد عربیست / این رسول خدا مطلبیست
این که عرشش جناب آیت / جانشین علی ولی الله
عرش از جد او معظم شد / کعبه در پیش مقدمش خم شد
حفر نا شد ز حباب تا کرآید / برده بر آب زندگی پوشید

خلقت تو نگشته است جهان / مگر از بهر اشمس اشبان
مکن ای بی ادب تو دست انداز / بازهر کلیم ساز دراز
تا که آتش جواب زبانه شنید / سر ز خجلت کشید بر کرد بد
از من آتش جواب گریان شد / سر ز خجلت کشید پنهان شد
ما هم اندر عقب روان گشتیم / به تماشای او جنان [illegible] رفتیم
دیدم آنجا نهاده تخت عظیم / پایه‌هاش میان نار جهیم
بر سر تخت با هزار شکوه / بود شخصی برابر صد کوه
اگر از هیبت صلابت او / باز گویم جاه جلال شوکت او
شمه‌ای را اگر کنم مضطر / می‌کند نقل تا صف محشر
حیرت من او را بدان نهج دیدم / خبر از جبرئیل پرسیدم
گفت یا مصطفی مکرم و السلیم / این بود مالک عذاب جحیم
مطلع چون شدم بصد اکرام / کردمش با هزار خوف سلام
دید مالک چه احترامم را / زیر لب داد پس سلامم را

کرد بعد از

کرد بعد از سلام در آن حال / نام من را ز جبرئیل سؤال
گفت جبرئیل این رسول خداست / کار بین تمام ما فیها است
اسم این شخص مصطفی باشد / عرش از نور وی [illegible] باشد
چونکه مالک ز جبرئیل شنید / بهر تعظیم من به پا گردید
گفت یا مصطفی سلام علیک / ای حبیب خدا سلام علیک
عفو کن از کرم گناهم را / بخش از لطف جرمهایم را
گرچه شرمنده‌ام ز حضرت تو / مژده دهیدم با امت تو
تا شوی با رسول خرم شاد / دلت از بند غم شود آزاد
از زه لطف خالق اکبر / بر در دوزخم نوشته بزر
که بسوزنده آتش جهیم تمام / ای محمد با امت تو حرام
شکر کز عزت ز حرمت تو / فارغند از عذاب امت تو
این بگفت از تخت گشت روان / در هفت دوزخش گشاد چنان
وحشتی در زمان فتاد بجان / دل مجروح شد بسینه طپان

چونکه مرا جبرئیل لرزان دید — سوی مالک با ضطراب دوید

گفت به بند این در جهنم را — سر نهان ساز کوره غم را

که نه کس تاب دیدنش دارد — با که گوش شنیدنش دارد

بست مالک در جهنم را — سر نهان ساخت کوره غم را

حال باید شنوی ای یاران — میروم در بهشت جاویدان

آیه رحمتم رسید به یاد — رفت از هول جهنم از یاد

لطف حق از حساب بیرون است — آنچه گویم زیاده از آن است

گرچه هستم ز جرم شرمنده — لیک این ارث از پدر مانده

هر قدر ناخلف پسر باشیم — ولد از نسل او پدر باشیم

شکر لله که صد ز غم شاد است — آنچه ماند از پدر با اولاد است

حق عطایش هزار چندان است — که به حق ما بهشتمان است

بانگ ای شیعیان نکو باشید — عازم خلد جاودان باشید

الغرض حضرت رسول الله — کف حسن از عطای لطف الله

بگذشتم

بگذشتم از آن مکان بشتاب — رو بدرگاه حضرت وهاب

تا که از عرش آمد این آواز — بطریقی که صد چو گل شد باز

که برای نوای رسول امین — خلق شد آسمان عرش برین

همچنین خلقت بنی آدم ؏ — سبب آفرینش عالم ؏

جمله منظور ما ز بود تو بود — اصل این مدعا وجود تو بود

این ندا چون ز لطف دوست شنید — عمر رفته دوباره بر گردید

سر شکرانه را زدم بر خاک — سینه را از شعف نمودم چاک

بگذشتم از آن مکان با ناز — به حریم آسمان بصد اعزاز

حضرت جبرئیل زد بر در — خادمان در زمان شنیدند خبر

جمله گفتند تو کیستی که چنین — میزنی حلقه را بدین آئین

گفت جبریل جبرئیلم من — محرم حضرت خلیلم من

بود همراه من رسول الله — حضرت مصطفی حبیب الله

چون شنیدند این ز جبرئیل — در گشادند زود با تعجیل

جمله کردند با من از اکرام با هزار درود ثنا لغت سلام

حرمت سلام با احترام تمام کردن از روی ذوق شوق سلام

دیدمش اندر آن نهاله با تمکین تختی از نور با هزار صد آیین

دو جوان همچو آفتاب منیر بر سر تخت گشته عالم گیر

کردم از جبرئیل در آن حال به تفتیش آن دو شخص سؤال

گفت هستند این دو برادرم یکی یحیی و عیسی مریم

بر من آن هر دو با دو صد اکرام کرد از روی ذوق شوق سلام

همه لب سا چه غنچه بگشادند مژده لطف حق بمن دادند

که خوشا بر تو سعادت تو کاش بودیم ما ز امت تو

که بهر روز و شب جناب الله از ره لطف با رسول الله

یکصد و بیست بار با حضرت نظر بیکرانه رحمت

میکند از برای حضرت تو بدل زار کل امت تو

باز دیدم فرشته دیگر که نشسته بصدر کرسی زر

ابروزر

زبد قدرت خدای جهان در تنش پنجه هزار دست بران

بود انگشتها ده هزار که بهر پنجه نموده قرار

چونکه او سا بدان نهج دیدم خبر از جبرئیل پرسیدم

گفت با حضرت رسول الله ملکی هست او ز صنع الله

اسمش از لطف دوست نوایل خدمت او بسی بود مشکل

قطراتی که از سما بارد او حسابش نگاه میدارد

که چکد چند دانه در کهسار چند در کشت زرع گندم کار

همچنین بر زمین هر حاصل هر در دشت کوه هر منزل

چند در مرغ زار در صحرا چند در بر زمین هر دریا

می نبشت او حسابش را تا بمحشر دهد کتابش را

شکر کردم ز حضرت جبار از عطاهای حضرت قهار

کرد بر من همان فرشته سلام با هزار درود ثنا و با اکرام

گفتم ای قدرت خدای جهان تو بگو با من از ره احسان

بود آیا حجابی اندر رهِ سر | که تو گردی ز گردشش مضطر
بار صد احترام بعد صلوات | بفرستند بروح من صلوات
بر هدایت امت نور او هاب | اندر رها ز لطف خویش صواب
که شوند این ملایکان به تمام | عاجز از این حجاب این اکرام
شکر کردم بحضرت داور | رفتم از آن مکان به بالاتر
ناگهان این ندا ز عرش برین | سوی ما از عطا بیا این ابتین
که بیا زود یا رسول الله | که بود انتظار لطف الله
عرش طاقتش لطاف رسید | چند باید که اشتیاق کشید
عرش ما را بیا منور کن | زود از نور خویش انور کن
این ندا چون شنیدم ای حقار | رفت در حال ز پاره صبر قرار
مست و مدهوش بیقرار شدم | از عطاهای او زکار شدم
عرض کردم سوی جناب اله | که فدای تو شود رسول اله
منم چگونه ز شوق ای جبار | که نه صبرست در دل نه قرار

بلکه

لیک چندی بسکه شرمسارم من | سر خجلت بزیر بارم من
ز گناهان امتِ افگار | پا به پیهاست دل رفته بکار
که تو یارب ز راه حرمت من | عفو سازی گناه امت من
تا من از این الم نکو گردم | پیش ایشان به آبرو گردم
عوض پا براهت ای داور | میگذارم ز شوق دیده بسر
ناگهان آمد از الله جواب | بسوی من ز روی لطف عطاب
که تو مختاری منم جبار | تو حبیب منی منم غفار
هرچه خواهی کنی از آن تو هست | آنچه خواهی بمدعای تو هست
چون ازین مژده شادمان گشتم | به تسلیم آسمان روان گشتم
(با تمام تسلیم)
خادمان فرشته ها به تمام | پیش من آمدند با اکرام
دیدم آنجا جوانی ای یاران | طلعتش همچو ماه تابان
گردنش صورتی از زر گوهر | تاج سبزی چه رنگ لاله بسر
بر سر کرسی گرفته قرار | با شکوه جلال جاه و وقار

رو نمودم بجبرئیل امین / گفتم این کیست با چنین آیین

گفت این یوسف صدیق آن / هادی وادی طریقت این

چون مرا دید شد چه گل خرم / جست از روی تخت خود در دم

کرد بر من با احترام سلام / دست بر سینه با درود تمام

بعد از آن گفت یا رسول الله / مرحبا ای امین سر الله

اشتیاق تو کرده افگارم / شوق دیدار کرد از کارم

شکر لله که گشت مطلب حاصل / از کرامات لطف حق حاصل

باز هم زان مکان بدان وادی / بگذشتیم با دو صد شادی

برسیدم بیک بیابانی / چه بیابان که عقل حیرانی

دیدم آنجا که خفته در سر راه / شیری از قدرت جناب الله

شیر چه زیور ریاض جنان / شیر چه تاج افسر شاهان

شیر چه چار رکن عرش سما / شیر چه پاسبان ما فیها

شیر چه از صلابت جبروت / لرزه بر جان تارک ملکوت

الغرض

الغرض چون مرا در آنجا دید / صولت کرد از غضب غرید

جبرئیل از هراس لرزان شد / حالتش همچو من پریشان شد

خوف در سینه کار کرد شدید / ترس بردم زیاده تر گردید

پی تفتیش شیر دوران حال / بنمودم ز جبرئیل سؤال

گفت جبریل یا رسول الله / بود این شیر راهدار اله

تا نیازی نگیرد او ز شما / نگذارد روید از این جا

خاتم از دست خود در آوردم / بتکلف بشیر بسپردم

رسیدن حضرت باسمان چهارم

از عطاهای خالق اکبر / برسیدم باسمان دیگر

باز هم خیل ملکان بصد اکرام / همه کردند با درود سلام

جمع گشتند گرد من بسیار / همه با احترام استغفار

کرسی باز دیدم ای یاران / شخص هم بر سرش نشسته چنان

موی های محاسنش چون شیر / ز نو طبق نور او عالم گیر

پی تفتیش شیر در آن حال / کردم آندم ز جبرئیل سؤال

گفت این هست بهشت ز اله — اسمش اویس یار رسول الله
تا ملاقات دیدن چون بشنید از جا بجا — از پی احترام گشت بپا
بعد نعت و ثنا و ذکر درود — به تکلم لب نیاز گشود
مژده داد مرا به جان از جان — از عطاهای حضرت سبحان
گفت دیدم که در بهشت برین — بر در قصر ما نوشته چنین
هر دری با طراز صنع اله — خط خوش لا اله الا الله
پهلویش باز یار رسول اله — چشم احسان ما بود در شاه
خانه عرش سا تو مشرف کن — کلبه دوست را مشرف کن
بعد شکر له با هزاران آه — عرض کردم چنین بلطف اله
ما که ها چنین کنم که زار زمین — بجناب تو شرمسار من
امتانم ضعیف افگار رند — بر گناه خفیف بدکارند
رو سیاه شکسته زارند — چشم بر رحمت تو میدارند
تو خدایا ز لطف غفاری — تو کریم رحیم ستاری

ندهی ما نویدم از اکرام

ندهی ما نویدم از اکرام — نزنم یک قدم دیگر بر کام
چه بگویم که از غم این دل — میشوم پیش حضرت تو خجل
این جواب آمد از جناب جلیل — که بیای رسول با تعجیل
مکن از بهر امتت تشویش — زین الم جمع دار خاطر خویش
چون شوی در سرای ما داخل — مدعای تو میشود حاصل
این ندا چون رسید از داور — شدم آنجا به آسمان دیگر
باسمان پنجم
داخل پنجم آسمان گشتم — شکر لله که از الم رستم
چون نمودم در آن مکان مسکن — دیدم آنجا کسی بسی کهن
از برای فرشتهای خدا — مینماید بحد لنشها بنا
پرسیدم چون بدان نهج دیدم — خبر از جبرئیل پرسیدم
گفت هارون است این نکو منظر — بود این رسم زجع پیغمبر
چون مرا دید بار صد اکرام — جست از جای خویش کرد سلام
الغرض زان مکان روان گشتم — وارد ششم آسمان گشتم

رسیدن حضرت ... به آسمان ششم

جمله خادمان با استعجال / کردن از جان تمام استقبال

مرحبا مرحبا بمن کردن / هر منهما بجای آوردن

دیدم آنجا جوانی ای یاران / بر سر کرسی نشسته خیال

جبه در بر ز رشته حور / بر سر او کلاهی اسم از نور

باز از جبرئیل در آنحال / کردم از نام آن جوان سؤال

گفت با حضرت رسول اله / بود این موسی کلیم الله

چون مرا دید احترام کرد / با هزاران ادب سلام کرد

رسیدن حضرت بآسمان هفتم

ساعتی در برش مکان کردم / رو بسوی هفتم آسمان کردم

خلوتیان چون ز من شنیدند خبر / پیش واز آمدند جمله بسر

یکصد و شصت هزار فوج ملک / نور هر یک کشیده سر بفلک

جامههای زمردی در بر / تاج شاهی ز نور جمله بسر

نقش بر تاجهای صنع الله / با طلا لا اله الا الله

از پیش باز یا رسول اله / بعد از آن اسم علی ولی اله

الغرض آن فرشتهها

الغرض آن فرشتهها به تمام / پیش من آمدند با اکرام

با سلام و ثنا و با تعظیم / کردن اشتیاق در تسلیم

صف کشیدند در برابر من / شدن از جان دل ثناگر من

ساعتی چون گذشت جبرائیل / دست من را گرفت با تعجیل

برد بر صدر منتها بشتاب / با دو صد احترام با آداب

رسیدن حضرت بآسمان هشتم

چون به هشت آسمان گذر کردم / تا که از صنع حق نظر کردم

که در آن دشت اشتر بسیار / در قطارند دوشها پر بار

همه در زیور و رنگ جهاز / چون عروسان براه با صد ناز

مکث کردم که شاید این شتران / بگذرند رویم از پی آنگه

گفت جبرئیل یا رسول اله / مکث از بهر چیست در این راه

گر خیال شماست ای سرور / که مگر اشتران کنند گذر

گر کنیم مکث نیز تا بقیام / این شترها کجا شوند تمام

غم مخوردن یا رسول اله / کرده ام تا گذار در این راه

کاین شترها بناز آهسته   پرز بار تمام پیوسته
از عطاهای کردگار غفور   با چنین حالتی کنند عبور
هست تا حال سی هزاران سال   که نظر کرده ام بدین منوال
خواستم تا مگر در این ایام   که شود سر این همین اعلام
که چه در بار آخرش یکجاست   ابتدا انتها این یکجاست
عرض این سالها همین آخر   نشد این راز سر این ظاهر
چونکه گفت این زمان مرا جبریل   رو نمودم بسوی رب جلیل
عرض کردم بصد تراند و آه   که تو یا رب نما بما آگاه
لیکن شترهای با جهاز ارکیست   بار اینها تمام یا رب چیست
در زمان آمد از الله جواب   از عطاهای حضرت وهاب
که برو پیش ای رسول خدا   چند باری ز اشتران بگشا
تا شوی مطلع که بارش چیست   صاحب بار این شترها کیست
پیش رفتم ز الطاف الله   تا شوم از ضمیر او آگاه

باز کردم

جمله کردم سر یکی سالها باز   تا که دیدم از ره اعجاز
جلد پیچیده دفتر بسیار هی   بود در پشت آن شترها بار
ثبت در هر ورق بخط جلی   رتبه و قدر جاه شاه علی
بارها دیگری نمودم باز   بود مدح علی هم از اعجاز
هر قدر هاکه بار بگشودم   حق ذات خدا همین دیدم
غیر مدح و ثنای آن سرور   من ندیدم به بار چیز دیگر
ای عزیزان بقدر شاه علی   شدم حیران ز شوکت شاه علی
خارجی در کجاست در ابدم   تا کند خاک بر سر از این غم
بو فقار خفیف خار شوند   تو به لعن روز کار شوند
بار الها بشر جاه علی   بعلی بقدر جاه علی
ای خدا یار کن عنایت کن   نظر التفات رحمت کن
چونکه ما مجرم جفا کاریم   رو سیاه خفیف بدکاریم
کاملی ای ثبت بهر ما رازیم   ما بدین در امیدها داریم

العرض ای خدای غالب ...
حاجت جمله را روا گردان

چون ضعیف شکسته زاریم
چشم بر رحمت تو میداریم

باز آمد ز شوق لب بفغان
بر سر نقل خویش ای یاران

نقل کرده دیگر رسول اله
که چه گشتم ز سر این آگاه

بنهادیم با هم صد تعجیل
رو بعرش اله با جبریل

رسیدن حضرت به سدرة المنتهی

بر در صدر منتهی بشتاب
برسیدیم با هزار صد آداب

تا رسیدیم بصد هزار آئین
بنشستیم بکرسی زرین

صد هزاران فرشته رحمت
دور من جمع گشته با حرمت

دست بر سینه با هزار صد اکرام
کرد آن انبیا ز شوق و ذوق سلام

بوی خوش در کنار من کردند
گاهگاهی گوهر ز نثار من کردند

حضرت جبرئیل ای یاران
گفت با من بدیده گریان

که مرا نیست رخصت ای سرور
زین مکان یکقدم به بالاتر

ناامیدم دیگر بخدمت تو
مانده در سینه داغ حسرت تو

گر نهم یکقدم

گر نهم یکقدم به بالاتر
آتشی میشود به بال و پر

این بگفت ز داغ میزارید
اشک حسرت ز دیده میبارید

چون شنیدم از جبرئیل چنین
شد دلم زار زین الم غمگین

اشک غم از دو دیده بر رخسار
گشته غلطان چه در بروی کنار

چون مرا جبرئیل گریان دید
حالتم را چنان پریشان دید

گفت با حضرت رسول اله
غم مخور این زمان جناب اله

میرساند در این زمان لعطا
هم دم خوب از برای شما

العرض شد جدا ز جبرئیل
رو نهادم سوی جناب جلیل

پاره راه چونکه طی کردم
این ندا ناگهان ز عرش رسید

که بیا پیش ای حبیب اله
سوی ما زود ای رسول اله

که دل عرش بیقرار تو است
چشم در راه انتظار تو هست

چون رسید این ندا بگوش براق
گام را تند کرد با اشتیاق

تا رسیدیم با هزار شتاب
با هزار صد شوق و دل به پای حجاب

چون براقم سوی حجاب رسید | ناگهان شهپرش ز سینه کشید
بعد از آن شهپرش هزاران قهار | همچو سروی بجای خود استاد
زدم ای هر چند من رکاب بوی | بر نمی‌داشت گام را از پی
شدم حیران زار سرگردان | مضطر عاجز فکار حیران
لاعلاجا شدم بزیر از آن | رو نهادم پیاده در هامان
خوف در دل هزار زبانه کشید | ترس هر دم زیاده تر گردید
هر قدم چونکه می‌زدم در راه | به عقب کردمی ز خوف نگاه
تا که از عرش آمد این آواز | که به تن جان رفته آمد باز
که بدان یار بار رسول الله | چند گامی بزن به همت ها
این ندا را چه باز بشنیدم | خرم سرفراز گردیدم
آتش شوق صد زبانه کشید | ترس خوف از دلم چو مرغ پرید
دامن شوق را زدم بکمر | عوض پا بجای بره نهادم سر
چونکه قدری ز راه طی گردید | ناگهان رحمت الله رسید

گاه از

سی هزار از فرشته رحمت | برسیدند با هزار صد حرمت
همه با تاج تخت با زیور | حله‌های بهشت جمله به بر
روی ایشان چه آفتاب منیر | در صفت همچو ماه عالم گیر
بر ایشان با احترام تمام | جمله کردند با درود سلام
(رفرف آوردند)
تا رسید بستر ایشان صف | هر یکی باز نام رفرف رفرف
صفت صف رفرف ای یاران | نیست کس را زبان که گوید آن
بعد از اکرام حرمت بسیار | کردنم پشت او بیار سوار
کرد یک لحظه آن مبارک پی | ده هزار حجاب حاجب خوار طی
تا که رفتم کنون بخویش نگاه | برسیدم به پای عرش اله
چونکه چشمم به پای عرش فتاد | رفت آن خیره دیده ام از یاد
دیده از شوق ذوق گریان شد | عقل از سر پرید حیران شد
سر تعظیم را زدم بر خاک | سینه را از شعف نمودم چاک
این ندا در زمان رسید بگوش | نظر بقیه که رفت از سر هوش

گفت شخصی که یا رسول الله ... خبر مقدم ایا حبیب الله
قیمتین ساعتی تو با دل شاد ... ناله کردی ز بند غم آزاد
خشک شد در زمان زبان در کام ... زین عطاهای لطف این پیغام
سر به بالا نمودم ای یاران ... ناگهان قطره ز رحمت آن
بر هانم چکید از اعجاز ... گشت از لطف دولت نطقم باز
گفت شخصی که یا رسول الله ... حمد مارا نما بناله و آه
چون رسید این ندا باین آئین ... سر شکرانه را زدم بزمین
حمد او را نمودم از دل و جان ... با هزاران هزار آه و فغان
بعد حمد ثنا بسوز گداز ... کردم این التجا بپیش باز
ایها الرحمن الله همه ... کرم تو نیست عذر خواه همه
نور الطاف خویش غفاری ... تو کریم رحیم ستاری
گر علیلی کند ز دل یک آه ... در زمان میشوی از او آگاه
درد آن را دوا سازی ... مطلبش را بمدعا سازی

کام آن ناتوان شود حاصل ... غم اندوه او شود زایل
دل او فارغ از الم گردد ... شاد و خرم ز دام غم گردد
بر گناهای اگر ز عجز نیاز ... رو باین در کند بسوز گداز
میکنی از عطای خود در دم ... بگناهان آن فقیر قلم
روزی مار و مور جن و بشر ... همچنین کاینات یکسر
میدهی از عطای خویش بان ... تا نباشد بزیر بار خزان
این چه لطف است این چه انعام است ... این چه بود است این چه اکرام است
ای فدای تو عطای تو من ... ای بقربان لطفهای تو من
چون نمودم باین ترانه بناز ... ناگهان آمد این جوابم باز
که بنزدیک آی ای احمد ... گفتم اینک رسیدم ای سرمد
گفت پیش آی زود ای مهتر ... گفتم اینک رسیدم ای اکبر
گفت پیش آی زود ای مختار ... گفتم اینک رسیدم ای جبار
گفت پیش آی ای حبیب الله ... گفتم اینک رسیدم یا الله

تا رسیدم به پای عرش چنان | خواستم تا نشینم ای یاران
عرش تا که طپان لرزان شد | در تزلزل فتاد گر پاک شد
بکشیدم بخود بس پای قدم | که بیامد چنین ندا دردم
گفت شخصی که ای حبیب الله | منتهی چون رسید این آگاه
پای بنعلین نه بعرش برین | قاب قوسین شرف شود تمکین
تا که یابد شرافت زیور | گردد از خاک مقدمت انور
عرش ما آرزوی آن دارد | خاک نعلت ز دیده بردارد
زین شرف آنچه کامران گردد | فارغ از لرزه طپان گردد
ای دلی مست غافل بی عار | حال از این حدیث شو هوشیار
دیده ها را ز شوق بینا کن | قدر او را بیا تماشا کن
خوی نفس را زین حدیث شنید آگه کن | از شعف ناله بر پا کن
سعی کرنش کن تو از ره هوش | تا دلت آید از شعف در جوش
حق تعالی بحضرت موسی | گفت نعلین را بکن از پا

پایها را برهنه کن از دور | با هزاران ادب بیا در طور
تو نظر کن تلطفات الله | که چه قدرست یا رسول الله
گفت نعلین نه بعرش برین | تا که یابد شرافت آیین
عرش ما نور تو صفا یابد | ز کف نعل تو جلا یابد
ای فدای تو یا رسول الله | جان ما جمله یا حبیب الله
ای بجاه تو بعزت تو | ای بفر با شان شوکت تو
ای فدای تفضلات الله | با جناب تو یا رسول الله
آمدم باز تا ز شوق تمام | که رسانم حدیث بر اتمام
باز فرمودش ببغمبر | خواستم تا بدر که داور
بنمایم بصد امید سؤال | که بناگاه برده در حال
بشنویم گشتید از اعجاز | این ندا از عقب رسم آمد باز
خیر مقدم صفای آوردی | حکم ما را بجای آوردی
عرش ما حال عرش اعظم | ز صفای تو او معظم شد

همنشین شاه ای رسول امین
برسر تخت عرش با ایشن

انچه خواهی زما طلب فرما
تاکه گردد دلت رضا از ما

بعد از آن کفشکور این اکرام
در پس پرده آمد این اطعام

کاسه شیر پخته در دم
بنهادند پیش من آندم

پهلوی کاسه بود از اعجاز
بود با ان گرده نان سپید باز

گفت این را تناول ای مهمان
بهر از برای راحت جان

عرض کردم دگر که یا الله
که تو هستی ز حال من آگاه

که درین عمر خویش یا سبحان
جز هرگز نخورده به مهمان

ناگهان از تفضل اعجاز
دستی از آن عقب بگشت دراز

دست چپم از عقب نمایان شد
چه بگویم که عقل حیران شد

خاتم خویش را که شیر زبان
بگرفت از من اندران همان

دید از حکمت ز قدرت دوست
که بعد احترام در بر اوست

انچه آن شب که در نظر آمد
این عجایب عجیب تر آمد

الغرض بار ثانی کرم

الغرض باز با ترانه آه
گفتم از روی شوق با الله

لقمه برگرفتم از آن مثال
بنهادم بعد ادب بدهان

گرد آن دست نیز همراهی
از عطا ها نکرد کوتاهی

اودو لقمه گرفت از آن خوان
من سه لقمه ز شوق ذوق خیال

بگرفتم پس از رضای حبیب
زان گرسنگی که بود هم یک سبب

دانه دیگری که بجا که بود بجا
برد آن دست هم ز راه عطا

بعد اطعام حمد او کردم
شکرش از جان بجای آوردم

بود آن لقمه شیر چون شکر
در سفیدی ز نور روشن تر

بعد از آن آمد از عقب آواز
که بگو یا الله خویش نو راز

انچه خواهی تو از تفضل ما
گفتم عرض کن تاکه آوریم بجا

گفتم ای کردگار ای غفار
هست در سینه مطلب بسیار

ولی ای راحم ای ستار
در زبان نیست یاری اظهار

امتانم ضعیف افگارند
بر گناه خفیف بدکارند

زین سبب ای خدا اکارم من (?) — بجناب تو شرمسارم من
قوت بیانم نیست (?) — یاری عرض بر زبانم نیست
ناگهان آمد این ندا در دم — که مخور بهر امت خود غم
ما کریم رحیم غفاریم — ما حلیم علیم ستاریم
از برای رضای حرمت تو — عفو کردیم جرم امت تو
ما ز راه عطا و از احسان — لطفها میکنیم بر ایشان
نگذاریم بی وقار شوند — نه خفیف زلیل خار شوند
نیز باید هر آنچه ما گوییم — امر نهی آنچه را که فرماییم
باید ایشان بجا ورند بجا — تا نگردند خوار در دو سرا
گفتم این امتان بالله — خوف دارند از عذاب الله
ز جهیم تو سخت ترسانند — خایف و لطبان گریانند (?)
این جواب آمد از جناب اله — که نه ترسند یا رسول الله
سعی نیکی کنند در اعمال — تا نباشند مضطرب احوال

چونکه اول

چون که فرمان ما بجا آرند — ترس خوانه چه ادیگر دارند (?)
عرض کردم که آن نماز یکی — نتوانند آورند بجا
نبود تاب این امت من — بشود باعث خجالت من
باز آمد ندا ز لطف الله — که مخور غم تو یا رسول الله
در چهار وقت این بجا آرند — عرض کردم که تاب کی دارند
باز آمد ندا ز لطف و کرم — که مده ره در دل خود غم
چونکه است امت تو ضعیف — ده بر ایشان کنم پدید تخفیف (?)
عرض کردم دیگر بناله و آه — که ندارند تاب یا الله
الغرض تا رسید ای یاران — تا به پنج وقت این نماز چنان
باز فرمود حق ز رحمت خویش — که بقدر ده دیگر ز بار خویش
که خوش آید مرا ز حرمت تو — حمد و تسبیح و ذکر امت تو
بگذارند پنج وقت نماز — با هزاران نیاز و سوز و گداز
عوض یکسال روز هم یک ماه — امت گیرد یا رسول الله

تا که این امت نکو باشند / از بر عالم سفید رو باشند

عرض کردم دیگر بلطف اله / با دل زار و سینهٔ پر آه

که تو بر امت پیمبر خویش / دادی از لطف عمر بیش از پیش

امت زار من بگو که چه سان / بکنند این قلیل عمر جهان

روز محشر که میشود برپا / خلق گردند آن زمان پیدا

جمله را با دو صد عتاب خطاب / ملکان آورند پای حساب

امت دیگران بعمر دراز / نامهای شان پر از ثواب نماز

امت من بعمر کوته خویش / سر خجلت فکنده اندر پیش

چون کنند این گروه ای داور / خار گردند در صف محشر

چند این بیکسان خجل باشند / پیش ایشان منفعل باشند

گفت یا مصطفی بحرمت تو / طاعت ساعتی با مت تو

چون بسنجند در کف میزان / میشود صد برابر ایشان

امت تو از تفضل ما / افضلند از تمام امتها

عرض کردم

عرض کردم دیگر که یا الله / توئی از حال بیکسان آگاه

امت من ضعیف بیکارند / بیکس و زار و بی مددکارند

باز آمد ندا ز لطف اله / که مخور غم تو یا رسول اله

رتبهٔ شان شوکت حشمت / آنقدر بدهم به این امت

که شوند از عطای ما حیران / واله از این تفضل احسان

قاف تا قاف هیچه ماه تمام / بود از این نور لشکر اسلام

عرض کردم دیگر بلطف اله / گفتم که تو بر آدم صفی الله

دادی او را بهشت ای معبود / کردی او را فرشته‌ها مسجود

توبه اش بر جناب تو مقبول / گشت از روی التفات قبول

نوح را هم ز بند آن طوفان / دادی از روی لطف خویش امان

باز نمرود را برای ابراهیم / سرد کردی ز نار خدای کریم

دادی از التفات بر موسی / قم معجزه ید بیضا ۱۲۵۵

خواندیش کوه طور با صد ناز / گفتی از لطف همرهش آواز

تو خدایا با الطفات کرم — چه بمن داده در این عالم

آمد اندر جواب ای یاران — از جناب خدای عالمیان

گر بدادم بآدم آن رضوان — بود از دولت تو از احسان

چون تو می آمدی از آن ز عدم — این جهت آفریده شد عالم

کردنش فرشتها چه سجود — آن سجود از برای نور تو بود

نوح را چون خلاصی از طوفان — کرد اسم ترا شفیع جهان

ابراهیم ای حبیب گزیده من — غم امت بجان رسیده من

گر بدادم بحضرت موسی — رقم معجز ید بیضا

خوانده پیش گر بطور در آنحال — که کنم امر و پیش جواب سؤال

بنمودم ترا سوار براق — بعد از ان هم برفع رفع اشفاق

صد هزار فرشته رحمت — ساختم خادم تو در این شب

باد صد احترام با آئین — بنشاندم ترا بعرش برین

با تو گویم سخن بلفظ جلیل — با صد آئین در بساط علی

شد حلیم

شد حلیم اگرچه ابراهیم — تو حبیب منی ز لطف کریم

گر ز اعجاز حضرت عیسی — زنده میکرد مرده را هر جا

پیش تو با محمد از اعجاز — بره بریان بنطق آمد باز

حاسدان ترا بدار بقا — داده ام جمله را به بار فنا

دشمنانت تمام گشت هلاک — نمودم ز صحن دنیا پاک

جای ایشان بود بقعر جهیم — جمله در آتش عذاب الیم

جای اسم تو از تفضل ما — پهلوی اسم ماست در هر جا

گر کسی صد هزار بار حیات — اسم ما را بیاورد بزبان

تا نگوید دگر رسول الله — بار دیگر علی ولی الله

او بدار جهان مسلمان نیست — پیش ما او ز اهل ایمان نیست

روز اول که خاک شد آدم — نور تو گشت در [illegible] آدم

باز آن نور چون بنوح رسید — ز همان نور محترم گردید

بعد از آن هم زامنت بعطا — شعله آتش شد سینه اش پیدا

تا که در سینهٔ بنی شد او موجود   تو از آن نور آمدی بوجود

تا که آمد وجود نور عدم   بت بهر جا که بود در آندم

همه را در جهان ثنا کردم   به نثار تو از عطا کردم

آسمان زمین و ما فیها   شد ز نور تو جملگی برجا

الغرض عرش و فرش لوح و قلم   سبب آفرینش عالم

شد ز نور تو جملگی برپا   بوجود تو گشت پا برجا

همچنین جبرئیل را باادب   ساختم خادم تو در این شب

علم و فضل و سخاوت عالم   اختیارات عالم و آدم

داده ام جمله را برحمت خویش   تو از الطاف بخشش ازین بیش

شیر حق را علی المرتضی در در   صاحب ذوالفقار تیغ دو سر

که بود جبرئیل را استاد   بتو کردم ز لطف خود داماد

هم و آمنت بشیر منت   واقف از سر و از ضمیر منت

چون بکشد ذوالفقار را از کمر   به تن کی کجا بماند سر

تو بجز او

گر بخواهد دلش بعید آدم   میزند کائنات را بر هم

هفت اقلیم را نگون سازد   باز از تو دیگر عیان سازد

هم وصی تو است هم داماد   تا که گردد ز دشمنان تو داد

جفت خود را نمودم از احسان   فاطمه دختر تو را با آن

نسل او را ز عفت و عصمت   کرده ام خلق از ره حرمت

دور حور را که دیدهٔ تو جهان   هست از بهر شمس ایشان

قصر فردوس را چه با کردم   خلقتش را چه عطا کردم

از برای تو هست امت تو   هر که از جان کند اطاعت تو

الغرض آنچه داده ام بشما   نیست جز فضل و جود و لطف و عطا

تو حبیب منی و من محبوب   تو مرا طالبی منم مطلوب

آنچه خواهی طلب طلب نما از ما   تا نمایم ز روی لطف روا

شافع هر که میشوی ز کرم   مدعایت روا شود در دم

بخشش از ما و مدعا از تو   استجابت ز ما و دعا از تو

ای محمد تمام مخلوقات — هم چنین جن انس موجودات
جمله در امر نهی من باشند — آنچه گویم بجای می آرند
ما کنیم آنچه تو بفرمائی — در ره التفات دلخواهی
الغرض ای یار رضای تو است — آنچه خواهی بدعای تو است
ای محمد کسی که با امید — رو بما کرد کسی شود تو مبد
تو به اخلاص رو بما کردی — خواهش ما بجای آوردی
ما ترا هم حبیب خود کردیم — حرمت را بجای آورده ایم
آنچه خواهی تو ما طلب فرما — تا دهیمت ز روی لطف عطا
بعد از آن التفات آن حضرت — سه هزاران سخن نمود بیان
گفت با خلق بلکه هزار بگو — بلکه هزارم بگوی با که مگوی
در خصوص هزار حرف دیگر — گفت با من ز لطف خود داور
که ملوان هزار را زنهار — تا هیچ یک بکس اظهار
سرّ ما پیش تو چنان باشند — در دلت ضبط ستر آن باشند

العفو لتؤدم

الغرض شد دلم ز بهر غمش شاد — ز عطاهاش از الم آزاد
شکرها بسیار حمدهای گران — از دل ای جان شنودم ای یاران
باز آمد ز التفات ندا — بو من ز روی لطف عطا
که تو عرش مرا رضا کردان — خلعتی از عطا بپوشان هم
عرش ساکن فلک انور — تا دلش باید از صفا نور
متفکر از این خطاب شدم — عاجز از دادن جواب شدم
عرض کردم که ای الٰه جهان — هستم از این جواب سرگردان
تو ز الطاف فیض حاجاتی — تو برازنده مهماتی
هیچ پوشیده از تو نیست نهان — عالم السر و الخفیاتی
در زمان آمد جواب جهان — که مثوای حبیب سرگردان
خلعت عرش ما بود که تو باز — که گذاری تو ز کعبین نماز
خبر از جای سه فراش کن — از ره لطف سرفرازش کن
بره صد ذوق شوق از دل جان — را کند تسلیم پا نماز جهان

بعد عجز بنا ز نعت و درود — بنهاد بدوشش سر بجود
باز بر رف رفتم سوار نمود — از عطاها و الطفات وجود
آن ملک‌ها که همراهم بودند — که بمن لطفها بفرمودند
هم چنان در سر رکاب جبلان — تا بحد علی علیین
تا رسیدم براق را دیدم — شاد از اشتیاق گردیدم
او هم از شوق تا که من دید — اشک شادی ز دیده‌ها بارید
الغرض با براق باز چنین — شدم اندر زمان سوار بآن
باز هم آن فرشته‌ها بر کاب — با صد احترام با آداب
نام را صد مبتها آوردها — آن مکان فرح فزا آورد
باز هم آن فرشته‌ها برکاب — با صد احترام با آداب
حضرت جبرئیل میکائیل — آن ملکها و باز اسرافیل
همه بودند جمع با دل زار — چشم در راه جملگی افکار
چون مرا شاه آنجهان دید — دور من جملگی کرد دیدن

همه با احترام

همه با احترام با اکرام — کردن از روی ذوق شوق سلام
همه با احترام بعد اکرام احترام — بردنم در بهشت جاویدان
میوه‌های لطیف الوان سا — صوت هر بلبل خوش الهام
سیر کردم ریاض رضوان را — حوریان چه ماه تابان را
قصرهای ریاض جنت را — نهرهای پر آب رحمت را
همچنین آن درخت طوبا را — خادمان طریق زیبا را
سربانهای منظر عالی — الغرض جای دوستان خالی
همه را از عطای حق دیدم — در میان بهشت گردیدم
پایهٔ عرش حضرت جبار — در میان بهشت داشت قرار
یکصد چهل هزار پایه آن — در میان بهشت داشت مکان
عرض با پایه هر ستون بستان — بود صد سال راه ای یاران
حامل هر ستون ز صنع اله — بیست هزاران فرشته چه ماه
همه با تاج تخت با زیور — در ثنای اله بسته کمر

صف بصف در ثنای حق بسته دوش بر دوش چون گل دسته

سی هزار آدم پری هم باز در عقب اسپاه با صد ناز

العرض در بهشت با صد شوق مینمودم نظاره با صد ذوق

ناگهان در فراز باغ جنان دو عدد قصر دیدم ای یاران

چه بگویم که عقل حیران است وصف آن از حساب بیرون است

آن دو قصر رفیع بر زفراق بود در صحن باغ جنت طاق

یک ز یاقوت سرخ غم گستر چون گل لاله داغ هجر بسر

قصر دیگر زمرد شاداب لیک از آتش فراق کباب

بر سر هر دو بود داغ الم بنشسته تا بقاف قدم

هر دو با یکدگر چه جان چه تن دستهای فراق در گردن

هر دو با هم چه با دم توام لب بلب روبرو شکسته بکم

چون نمودم باین دو قصر نظر دیده ها شد ز اشک حسرت تر

الم غم ز دل زبانه کشید خون هجر از جگر روان گردید

اهم چنان سوز

اهم چنان سوزشی سینه فنای که مرا رفت صبر و تاب از یاد

دیده از اشک رود جیحون شد جگر از سوز سینه پر خون شد

رو نمودم بجبرئیل الله گفتمش با هزار ناله و آه

که مرا ای برادر مهتر بنما از عطای خویش خبر

کین دو قصر رفیع بر غم هست خلقش از برای مسکن کیست

که ز نظاره آتش کباب شدم ز خور و خواب بیقرار شدم

حق ذات خدای عالمیان سر این سان نما بمن تو عیان

چون مرا جبرئیل گریان دید با هوش او هم ز سر چه مرغ برید

او فکارم ز داغ گریان شد حالتش همچه برگ ریزان شد

تن زارش چه بید لرزان شد دیده هایش ز هجر گریان شد

ساعتی گرد دل فکار بزیر ز خجالت فکنده چون تصویر

بعد از آن با دو دیده گریان سر بالا نمودم ای یاران

گفت با حضرت رسول الله چه بگویم ز امت گمراه

حسنت را دهند زهر هلاک — جگر آن خباب کردد چاک
با دل نازک همان مظلوم — ریزه ریزه بریزد از حلقوم
در فراش الم طپان کردد — سبز و سرخ از جهان روان کردد
چون رود او باین جفا و محن — قصر او هست سبز رنگ چمن
از حسین تو یا رسول الله — نقل او ساختن کنم انشا
فوج از کعبه یزید پلید — میکنندش ز تیغ ظلم شهید
تشنه لب در زمین کرب بلا — سر او را ز تن کنند جدا
چاک کردد ز تیغ پیکر آن — بر سر نیزه میرود سر آن
چه بگویم ز یاوران حسین — به یتیمان خواهران حسین
همه را از جفا اسیر کنند — از ره ظلم دستگیر کنند
بشترها سوار بی سامان — میکنند آن گروه بی ایمان
عابدین را کنند از پس سر — میزنندش طپانچه‌ها بر سر
با هزاران هزار درد و محن — کنده در پا و طوق در گردن

کربا راهم

سر و پا برهنه عریان — چون اسیران غریب بی سامان
میزنند این طریق با غوغا — تا بشام برند بی پروا
خواهران بلاکش حسین — با یتیمان بیکس حسین
میرسند آن یتیمها بفغان — بر سر نعش شاه تشنه لبان
چون شهیدش چنان نظاره کنند — سینه‌ها را ز داغ پاره کنند
از شترها تمام با صد شین — همه افتند روی نعش حسین
هم از آن ماجرا چه حال شنید دگر — دستها از الم زنند بسر
بفغان لب چه آشنا سازند — دهر را تعزیت سرا سازند
کر بیان شد و جز در بیان عباد — خاک افلاک میرود بر باد
کربلا زین فغان شیون و شین — جگر شش جهت شود ز داغ حسین
جسم او را چه بر سر کشند دو بر — با هزار صدمه تا صف محشر
این شرافت چه آن زمین یابد — زین شرافت بکعبه می یابد
تا بآن جسم آشنا کردد — خاک او تربت شفا کردد

نیست با مصطفی دیگر زبان / باری گفتگوی شرح بیان
این بگفت از غم بزد بر سر / سرخ شد چهره‌اش چنین جگر
هر زار در زاری خروش شدیم / از غم او زهوش گوش شدیم
چنین بهوش آمدیم از آن غم / بود در دل عجب زکرد الم
اشک از دیده‌ها چه فصل بهار / بود چنین نیلی جاری از جان
ناله در پیش چشم ای یاران / رفت آن پرده حجاب جهان
هر دم آمد به پیش دیده تر / روز حشر مصیبت محشر
جمله پیغمبران سال دیدم / مضطر اندر حراس گردیدم
امتان پیغمبران بغقان / همه بودند همره ایشان
چشم بر هر پیغمبری که فتاد / رفت آن خیره دیده‌ام از یاد
یکی همراهش پنج امت بس / دیگری نیز همراهش ده کس
یکی هم از عقب امت خویش / ده نفر همرهش نباشد بیش
جمله حیران ناله گریان / سر خجلت بزیر تن لرزان

امت خویش

امت خویش را که من دیدم / شکر لله که شاد گردیدم
قاف تا قاف صف بصف بسته / همچه زنجیر جمله پیوسته
نظر من با امتم چه فتاد / شد دلم از غم الم آزاد
سر شکرانه زدم بر خاک / سینه را از شعف نمودم چاک
بعد از آن یک نفس بعرض سما / بر رسیدم بمسجد الاقصی
باز کردم رزاه شکرانه / حمد حق را ز جان در آن خانه
~~تا زدم چشم خویش را برهم / بر رسیدم به بیت خود دردم~~
بعد از آن هم شدم سوار براق / با دو صد شوق ذوق با اشفاق
تا زدم چشم خویش را برهم / بر رسیدم به بیت خود دردم
حضرت جبرئیل میکائیل / هم چنین با جناب اسرافیل
با تمام ملایکان الله / با هزاران هزار ناله آه
جمله از جان مرا ثنا کردند / رو بدرگاه کبریا کردند
چنین شدم در سرای خود داخل / گشت آن شب چون مرا منزل

دیدم آنجا علی هنوز جنب / در گلیمش همان بخواب گران
چونکه از شب هنوز باقی بود / زین سبب در خمار ساقی بود
چون شدم من بجوش ای یاران / بود ابریقم با آب روان
دامنم خورده بود در آن حال / به بریقی که داشت آب زلال
سرنگون گشت در فراز زمین / چونکه باز آمدم ز عرش برین
آب هنوز از آن هنوز جاری بود / متوجه با آب باری بود
الغرض شب رسید بر پایان / شد بلال همچنان برای اذان
چون نمایان شد صدای تکبر بلال / خلق گشتند مضطرب احوال
جمله از خوف آن صدا جستند / کمر امر حق ز جان بستند
الخصوصا علی بسوز گداز / شد بمسجد روان برای نماز
خلق از هر طرف بجوشیدند / در هوا راه لاله کوشیدند
بعد حمد ثنا و ذکر الله / شده با حضرت ولی الله
کرد بر من با احترام سلام / بعد از آن گفت با هر صد اکرام

که بنواز اکمل

که بنوای رسول صاحب تاج / شاد باد امبارکت معراج
چون چنین گفت حیدر کرار / من شدم در تعجب بسیار
که سوای من جناب جلیل / غیر تبارک الله جبرائیل
کس دیگر نشد از آن آگاه / چون خبر شد علی ولی الله
این بشارت از و چه بشنیدم / متفکر ز خویش گردیدم
به تحیر مرا چه دید علی / گفت حقست خدای لم یزلی
که از آن دم که آمد آن جبرئیل / در سرای تو با جهان تعجیل
همره او فرشتها به تمام / جمله با احترام با اکرام
بود با جبرئیل میکائیل / هم چنین با جناب اسرافیل
بعد همراه جمله با اشفاق / از برای سواری تو براق
کردنت با هزار شوق تمام / به براقت سوار با اکرام
بگرکابت گرفت جبرائیل / سمت دیگر جناب میکائیل
در جلو آن فرشتهان بشتاب / با هر صد احترام با آداب

جمله از جان و دل ثنا گر تو / دور تا دور همچه جا گر تو
بگذشتی تو یک زمان بشتاب / هم ز افلاک آسمان حجاب
چنین به هفت آسمان زدی تو قدم / رف رف آمد برای تو در دم
روی رف رف شدی سوار چنین / تا رسیدی به پای عرش برین
من ز سر تو جمله آگاهم / مطلع از گذارشش راهم
هستم آگاه تا که در آن دم / که نهادی به هیبت خویش قدم
حال خواهی که من بیک انشا / بنمایم بیان برای شما
چون گذشتی با آسمان سیم / که روی بر چهارم و پنجم
برسیدی بیک بیابانی / چه بیابان چو نور تابانی
ناگهان شیر خفته دیدی / کنج در سر نهفته دیدی
چون ترا شیر دید غران شد / تیغ تو یار رسول لرزان شد
کردی از جبر شیر در آنجا / بی نقابش شیر خفته سؤال
گفت این شیر کردگار بود / سر این راه راه دار بود

تا نیازی نکرد

تا نیازی نکرد او ز شما / نگذارد رویم از این جا
خاتمی داشتی به سنت باز / دادی او را به شیر جای نیاز
شیر بگرفت از جگر نالید / خاتمت را بچشم خود مالید
رو بصحرا ز نهاد غایب شد / پس ما مظهر العجایب شد
این بگفت پیمبر فرمود / لب چون غنچه را چه گل بگشود
بعد از آن دست کرد ای غفار / بار صد احترام با دستار
به خاتمی را که من در آن حالها / داده بودم بشیر ای یاران
بدر آورد روی دیده نهاد / بعد از آن با ادب بدستم داد
این کرامات را چه او فرمود / باز لب را دگر به نطق گشود
گفت یا حضرت رسول الله / برسیدی تو چون بعرش اله
عرش از این شرف بخود بالید / از ره ذوق شوق میلرزید
امر حق شد ترا که با آیین / پا به نعلین نه بعرش برین
تا که از این شرف صفا یابد / ز کف نعل تو جلا یابد

بنشستی دیگر بصد آداب / در پس پرده ز نور حجاب

چون نشستی با احترام تمام / زپس پرده آمد این اطعام

کاسهٔ شیر پخته با نان ز / بنهادند پیش روی تو بار

وعده سیب پسم ز لطف اله / بود بود در سفره یا رسول الله

امر شد از خدای عالمیان / که تناول نما ایا مهمان

عرض کردی تو با جناب الله خبیر / تو هستی ز حال من آگاه

که نخوردم ز غیر یک تنها / چیز دیگر سوای با مهمان

دستی از آن عقب نمایان شد / با تو شرکت نمود هم خوان شد

نخوردی سه لقمه از آن خوان / دست برداشت هم او لقمه چه سان

بازگفت که یا رسول الله / آن چه سیبی که بود هم بر جا

دانه را تو با خلی شاد آن / بگرفتی ز شوق از آن خوان

دست برداشت یار سیب دیگر / برد در آن عقب ابا سرور

نقد او نا باین مکان چه رسید / باز از شوق حق چه گل خندید

دلت را کرد

دلت را کرد باز بر دستار / دانه سیب دیگر ای حفار

بدر آورد یار صد اعزاز / داد یارش بمن هم از اعجاز

الغرض آنچه آمده بر سر / یک بیک سال گفت آن سرور

در کنارش گرفتم ای یاران / لب نهادم ز شوق بر لب آن

گفتم از جان که لحمک لحمی / یا علی جسمک مرا جسمی

یا علی حل مشکلات تو کرد / واقف از سر کائنات تو شد

تو از اسرار غیب آگاهی / مطلع از ضمیر اللهی

قدر جاه تو سوای اکبر / کس ندانست یا ولی الله

هر که از جان کند عطاعت تو / در جهان یابش جاه حرمت تو

که بست حرمت علا ازجا / احترام مرا شود چنان

دشمنی گر کسی کند بنها / او بلا انک کسی که حرمت بما

دشمنانت کجا ای حذرار / تا که گردند کور لال فگار

بشنوند این حدیث خوار شوند / خوار پامال روزگار شوند

سالها خلق با صد غوغا   ناله بر گو ز شوق او سودا

خارجی را بگو که ای ابتر   خاک کن تا بروز حشر بسر

تا بکی جاهلی نوای غافل   که ز دیوانگی شوی عاقل

کی کی مستی تو مبتوی هشیار   که ازین خواب می‌شوی بیدار

شکر لله که قدر شان علی   رتبهٔ جاه بیکران علی

گشت معلوم با برانات ذکور   تو نگشتی جدا ازین تو کور

باز خواهی دیگر کنم تقریر   نشنیدی یکی حدیث قدیر

که گرفتش جناب پیغمبر   زیبد قدرتش میانه کمر

دانست او را بروی رست خان   قدر یک ساعت اندر آن هامان

گفت ای قول حق ز لفظ جلی   که بود بعد من امام علی

او علی این علی است ای حضار   همه بشنید از صغار کبار

با رسول خدا بجان علی   بعلی بقدر جاه شان علی

بدو چشمان زار خیر النسا   بدل داغدار خیر النسا

به حق حق

به حق حق جان افگارش   بجگرهای زار افگارش

به حسینی که برگزیده تست   قوت جان نور دیده تست

به یتیمان با نوای حسین   با اسیران کربلای حسین

بشهیدان جان فدای حسین   به محبان با عزای حسین

که بجا بی کسان عنایت کن   جمله را فارغ از ضلالت کن

همه را شاد بی الم گردان   دور از هر بلا و غم گردان

بهمه از عطا عنایت کن   بس حق جمله را شفاعت کن

تا که این بیکسان نکو باشند   در دو عالم سفید رو باشند

بخصوص آنکسی که از خدمت   داد بر صالح نو این رحمت

که بنظم آورم حکایت او   نقل معراج شان شوکت او

شکر لله که گشت بر پایان   ماند از ما بیادگار جهان

پیش او رو سفید گردیدم   خجل از روی او نگردیدم

جنت ما را شد ز لطف الله   جرم او را به بخش بهر رسول

حاجتش را به حیدر کرّار / یا رسول خدا ز لطف برآر

چونکه او را سفید رو سازی / خرّم و سبز کامران سازی

صالحت را هم از عطا دریاب / تا نباشد خفیف در هر باب

هر قدر مجرم خطاکار است / روسیاه و خفیف بدکار است

لیک حب حسین ذاکر حسین تو است / تعزیت دار نور عینین تو است

زین سبب مستحق احسان است / لایق بخشش فراوان است

الغرض یا رسول حق بتول

نما التجای بنده قبول

تمّة الکتاب بعون الملک الوهاب [illegible] فی یوم یکشنبه پنجم محرم الحرام فی سنه ۱۲۵۶ کتبه [illegible] الحقیر الفقیر الراجی

خدا کریم

تمام شد کتاب معراج

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حکایت مکالمات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابلیس علیه اللعنه

روایت کردند که روزی حضرت پیغمبر صلعم روزی در مسجد نشسته بود
با جمعی از اصحاب و ابلیس لعین از در در آمد و سلام کرد
هیچ کس جواب سلام آن ملعون را باز نداد ابلیس علیه اللعنه
روی خود را با رسول الله کرد گفت سلام خدا بر تو باد ای
رسول الله حضرت رسول روی خود را با ابلیس کرد گفت
ای لعین بدبخت تو اینجا بچه کار آمدی ابلیس لعین گفت بحکم
خدای تعالی آمدم تا هر چه از من بپرسی جواب دهم درست
بگویم رسول صلعم باو پرسید و گفت ای بدبخت چرا با آدم سجده نکردی
تا بدبخت نشوی حضرت با آن لعین حرف ها و نقل ها چند فرمود
گفت ای دشمن ترکیبت در دنیا گفت ای تو بجهت آنکه
من مردم را گمراه میکنم معصیت میکنند و خدای تعالی
ایشان را بدوزخ میبرد تو امت خلقان را شفاعت میکنی و کار

حلال ضایع میکنی حضرت گفت باز دشمن تو کیست گفت
پادشاهان و حاکمان و علمای لال و دانشمندان و پارسایان
و عالمان و زاهدان و نماز گذارندگان و فرزندان که اطاعت پدر
و مادر خود را میکنند و آن حیوانی که همیشه با طهارت
باشند و مرابط امید و کسیکه قرآن خواند مانند برق بگدازد
و کسیکه روزه دارد مرا لجام بر سر کند و کسیکه حج گذارد مرا
پاره پاره کند حضرت فرمود که دوستان تو کیست بگو گفت آنهائی
که خمر میخورند گفت خویشان تو کیست گفت آنهائی که غیبت مردم
میکنند گفت دلهای تو کیست گفت آنهائی که زناکار باشند
گفت همراهان تو کیست گفت آنهائیکه بد کنند و بد گویند
که توبه خواهند بکنند و نکنند گفت همسایه تو کیست گفت
دروغ گویان گفت انباز تو کیست گفت آنهائی که ترازو را
کم کنند و سنگ بزرگ میخرند و کم بفروشند گفت خزانه دار
تو کیست گفت آنهائی که زکوة مال خود را نمیدهند گفت
برادران تو کیست گفت آنهائیکه حرام خورند گفت از زنان
گرامیتر دوست

گرامیتر دوست داری گفت زنان سلیطه را که اطاعت
شوهر خود نکنند گفت از مردان گرامیتر کرا دوست داری گفت
کسانیکه اطاعت زنان کنند و سوگند بدروغ میخورند
گفت رسولان تو کیست گفت عالم که بعلم خود عمل نکند
گفت تابع تو کیست گفت آنهائی که شادی از بجا بیند
گفت آنهائی که طعام بسیار میخورند بسم الله نگویند گفت
درد ترا که دوا میکند گفت کسانیکه گواهی بدروغ دهند
گفت روی ترا که سیاه کند گفت آنهائیکه استغفار
بسیار گویند گفت سر ترا که میبرد گفت آنهائیکه
ذکر خدا بسیار کنند گفت خانه تو در کجاست گفت
در حمام گفت مسجد تو در کجاست گفت در بازارها
گفت نان دست که میخوری گفت آنکه نام خدا نبرد گفت
مؤذن تو کیست گفت آنهائیکه ساز میزنند گفت
چشم ترا که کور میکند گفت آنهائیکه قرآن بسیار
خوانند و آنهائیکه صدقه بمسکینان و فقیران دهند گفت

طعام از کجا میخوری گفت در زیر ریشهای ناخن هائیکه
بزرگ باشند و شارب و ناخن نگیرند دیگر گفت چیست
تو کیست گفت آنهائی که در میان هر کس نشسته اند گفت
درد تبا کرا بیشتر دوست داری گفت آنهائیکه در نزد
حاکم آمد شد میکنند گفت کرا بیشتر دشمن داری گفت
آنهائیکه موعظه و پند بمردم میکنند گفت از که خوشنودی گفت
از کسیکه طعام بسیار خورند و بسیار خوابند گفت از که راضی
میباشی گفت از زنان که اطاعت شوهر نکنند و فرزندان
که اطاعت پدر و مادر خود نکنند و مادر پدر از خود برنجانند گفت
گفت از که بیشتر میترسی گفت کسانیکه توبه کنند و استغفار
کنند گفت لشکر تو کیست گفت آنکسانیکه حرام خورند
از آن نطفه بعمل آید گفت نسل تو از کجا پیدا میشود گفت
آنهائیکه در جماع کردن بسم الله نگویند گفت برادران
تو کیست گفت آنهائیکه قانع از رزق خود نیستند گفت
چه وقت میخوابی گفت وقت نماز صبح بر سر خفته میخوابم
نگذارم

نگذارم که ایشان برخیزند نماز کنند دیگر گفت هرگز کسی را
باری دادی گفت بلی روزی ~~کوم بخدمت خضر میروم گفتم~~
به پیری به بیابان بطلب خضر میرفت گفتم به کجا میروی گفت
گورم بخدمت خضر میروم گفتم من خضرم گو ردامن مرا بگیر گفت
و بجست و پشیمان شد گفتم من شیطانم گفت من بدعای
خضر رسیدم تو بار که خواهی باشی گفت چه وقت خوشحالی
خنده کنی گفت آنهائی که عروسی میکنند و می رقصند من
در آن وقت خنده میکنم گفت چه وقت گریه میکنی
گفت آن وقت که در میان هر کس صلح واقع شود گفت
مهمان که میشوی گفت آنهائی که از مهمان رو گردان
باشند من مهمان عزیز ایشان میشوم گفت رخت تو
چیست گفت رختهائی کسانیکه میکنند و برهنه میخوابند
گفت حمال تو کیست گفت آنهائیکه جنب شوند و غسل
نمیکنند من ایشان را سوار میشوم گفت عزیز تو کیست
گفت کسانیکه برخاسته باشند کار خیر کنند حمد و دیگر کار

و دیگری الست را منع نماید و نگذارند که خبر کنند من ایشان را
الست دارم دیگر گفت چه وقت استراحت خواهی کرد گفت
آندم که مردم مال جمع کنند پیوسته در حرب باشند گفت
چه وقت غصه میخوری گفت آنوقت که مردم زکوة مال خود
دهند گفت چه وقت ضعیف میشوی گفت آنوقت
که مردم قرآن میخوانند گفت چه وقت گوش تو کر میشود گفت
آنوقت که مؤذن صد الله اکبر بگوید مردم نماز مشغول شوند
و نماز بگذارند گفت چه وقت عروسی خواهی کرد گفت وقتیکه
مردم خواب میکنند و فوت می شوند و گریه و زاری میکنند و خود را
میزنند و زخم میکنند گفت از که بیزاری گفت آن ها که دایم پاک
باشند و با طهارت باشند گفت چه وقت مسکینی گفت وقتیکه
مردمان تسبیح میشمارند گفت چه وقت کور میشوی
گفت از برای حرمت عالمان گفت پدر و مادر تو کیست گفت
آنهائی که با چهار یاران جمع میشوند گفت معلم تو کیست
گفت قلم زنان دیوان گفت کرا حرمت بیشتر داری گفت
کسانیکه

کسانیکه تو ایشان را حرمت نداری گفت کیستند گفت مردمانیکه
زنان نامحرم را بچشم بد نگاه کنند حضرت گفت ای ملعون
در دنیا کسی هست از زنان که ایشان را از راه در برده باشی
گفت بلی چهار زن بودند گفت کدامند گفت چهار زن اول مریم
آسیه زن فرعون گفت از جمله پیغمبران کرا دیدی که تو را فرمان
الهی زود شناختی گفت ابراهیم را دیدم که پسر اسمعیل را قربان میکرد
من گفتم کسی باشد که فرزند خود را قربان کند او مرا زود شناخت
گفت برو که تو ابلیس لعین دیگر سعید را دیدم که بحج میرفت گفتم
من نیز با تو میایم گفت برو ملعون تو ابلیس لعین دیگر بنزد عیسی رفتم
تشکیک زاهدان گفتم یا روح الله بگو لا اله الا الله گفت میگویم لکن
بگفته تو نمیگویم که تو ابلیس لعین حضرت فرمود ای ملعون هرگز با من
ظفر یابی ای لعین گفت یا رسول الله تو نه آن عزیزی که کسی با تو
بازی کند و بازی تواند داد حضرت گفت ای ملعون پیمان عهدی کن
که دیگر بر امون امت من نگردی گفت یا حضرت مرا مکش رها کن
من با دوستان تو دشمنم و با دشمنان تو دوستم و دوستان علی را کسی نتواند

گمراه کرده که دشمنان اسلام گمراه میکنم که اقرار به وحدانیت
خدا و اعتقاد به پیغمبر ندارد و اعتقاد به ولایت تو ندارد و همه
در پی فسق و فجور و قسم ناحق خورند و مال یتیم و غیبت و شراب
میخورند مرتکب این امرها میشوند من ایشان را وسوسه میکنم
و گمراه میسازم و ایشان را داخل جهنم میکنم و کسانیکه پرستش
نمایند که اقرار به وحدانیت خدا اعتقاد به نبوت محمد و اعتقاد
بولایت تو دارند من ایشان را نمیتوانم گمراه ساخت مرتکب گناه نمیشوند
و امر و نهی را بر طرف نمیکنند و در امان خدای تعالی میباشند و مرا
با ایشان دستی نیست پس بدان یا حضرت من با پرستش کنندگان نتوانستم
و با پرستش کنندگان [illegible] حضرت آن ملعون را رها کرده و آن
ملعون ناپدید شد آنحضرت نزد ابن عم خود آمد و حکایت
شیطان را برای آنحضرت نقل کرد و حضرت فرمود آن ملعون
راست گفت زیرا که با پرستش کنندگان کاری ندارد و هر که با پرستش کنندگان
با ما پرستش این را گمراه میسازد پس حضرت پیغمبر اصحاب
یکان یکان را گفت دست از معصیت دنیا باز دارید و بوحدانیت خدا
[illegible] شکار دنیا آخرت شوید والسلام علی من اتبع الهدی تمام
تمام شد در مدرسه [illegible] ۱۲۵۰

منقول است از حضرت امام جعفر صادق ع روز شنبه اول ساعت نیک بود تا وقت چاشت
انکه بد بود تا زوال انکه نیک بود تا نماز دیگر انکه بد بود تا خفتن روز یکشنبه اول
ساعت نیک بود تا نماز پیشین انکه بد بود تا نماز دیگر انکه نیک بود تا نماز خفتن
روز دوشنبه اول ساعت نیک بود تا آفتاب برآمدن انکه بد بود تا چاشت انکه نیک
بود تا پیشین انکه میانه بود تا نماز دیگر انکه بد بود تا خفتن روز سه شنبه اول
اول ساعت بد بود تا چاشت انکه نیک بود تا پیشین انکه بد بود تا نماز دیگر
انکه نیک بود تا نماز خفتن روز چهارشنبه اول ساعت نیک بود تا آفتاب برآمدن
انکه بود تا پیشین انکه بد بود تا خفتن روز پنجشنبه اول ساعت نیک بود
تا آفتاب برآمدن انکه بد بود تا زوال انکه نیک بود تا نماز دیگر انکه بد بود تا شام
انکه نیک بود تا خفتن روز جمعه اول ساعت نیک بود تا آفتاب برآمدن
انکه بد بود تا پیشین انکه نیک بود تا خفتن تمام شد

اندر استخوانم نیست جانا کس   تا صورت تا نقش [illegible] وجود آن نطق

گر بصورت آدمی انسان بدی   احمد و بوجهل پس یکسان بدی


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

